

# صوفی

شماره سی و سوم

زمستان ۱۳۷۵

صفحه	در این شماره:
۵	۱- تجرید دکتر جواد نوربخش
۶	۲- خاندان شاه نعمت الله ولی علی اصغر مظهری کرمانی
۱۶	۳- شاه داعی الله شیرازی باقر آمیرزاده
۲۳	۴- رساله قلندریه شاه نعمت الله ولی
۲۴	۵- از دیوان نوربخش دکتر جواد نوربخش
۲۵	۶- گل‌های ایرانی ***
۲۶	۷- حکایت راجا اثر رونق علیشاه دکتر فاطمه مظهری
۳۱	۸- وادی معرفت کریم زیانی
۳۳	۹- صدای بی صدا مژده بیات
۴۰	۱۰- گلی از «گلستان جاوید» عشق فتانه فرحزاد
۴۲	۱۱- معرفی کتاب فرهنگ نوربخش ع- رهنورد

تک‌شماره:

اروپا ۲ بوند - آمریکا ۴ دلار

# تجربید

گزیده‌ای از سخنان پیر طریقت نعمت الهی، دکتر جواد نوربخش، که در جمع صوفیان خانقاه نعمت الهی در شهر لندن ایراد شده است.

تجربید بریدن از وابستگی‌ها است. هر چند گسستن از علایق به معنای مفلسی و بی‌چیزی نیست و صوفی می‌تواند همه چیز داشته باشد ولی به آنها دلبستگی پیدا نکند.

گفته‌اند درویشی حضور شاه نعمت‌الله‌ولی مشرف شد و چند روزی در خانقاه بماند. چون عظمت دستگاه ارشاد و فراوانی نعمت خانقاه را دید اندیشید که چون درویشی با دنیا داری منافات دارد، این بساط که بیشتر به سلطنت شباهت دارد تا فقر و مسکنت، چه مفهومی می‌تواند داشته باشد.

روز آخر برای کسب اجازه خدمت شاه نعمت‌الله‌ولی رسید، شاه فرمود: درویش من هم با تو می‌آیم. درویش متحیر شد که چگونه مرشد آن همه ثروت و مقام را رها می‌کند و با درویش مفلس هم قدم می‌شود؟

به هر تقدیر از خانقاه شاه نعمت‌الله‌ولی بیرون آمدند و به راه افتادند. چند کیلومتری که از آن دیار دور شدند، درویش متوجه شد کشکولش در خانقاه مانده است. از شاه نعمت‌الله‌ولی تقاضا کرد کمی استراحت کند تا درویش باز گردد و با اظهار نگرانی گفت: من کشکولم را فراموش کرده‌ام. شاه نعمت‌الله‌فرمود: درویش من از هرچه بود گذشتم ولی تو از یک کشکول نمی‌گذری بنابراین شایسته هم سفری من نیستی.

به این ترتیب شاه نعمت‌الله‌ولی به آن درویش آموخت که: فقر ظاهری و بی‌چیزی دلیل تجربید نیست، بلکه اصل تجربید آن است که به دنیا و هرچه در آن است دل نبندی.

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد      دانه در خاک فرو رفت سری پیدا کرد  
تا مجرد نشوی راه به مقصد نبری      بیضه چون پوست فرو هشت پری پیدا کرد

— یا حق

# خاندان شاه نعمت الله ولی کرمانی



شاه نعمت الله ولی کرمانی

پیرامون زندگی و افکار و عقاید و آثار و خدمات شاه نعمت الله به تصوف صدها کتاب و رساله و مقاله طی ده ها سال از سوی گروه زیادی از محققان و مستشرقان به همه زبان های زنده دنیا انتشار یافته و به شاه نعمت الله ولی کرمانی شهرتی استثنایی و جهانی داده است.

به همین دلیل است که از جانشینان شاه نعمت الله ولی تنها پسر یگانه او شاه خلیل الله که به جانشینی پدر انتخاب شده و حوزه فعالیتش را به هندوستان برده و تلاش و کوشش بسیار کرده، تا حدی مطرح شده و پس از او هر آینه تا چند نسل نوادگان شاه نعمت الله ولی پرچمدار طریقت نعمت اللهی بوده اند، آن طور که باید و شاید نام و نشانی از آنها به میان نیامده و فراموش شده اند.

در حقیقت این نور تابناک خورشید معنویت شاه نعمت الله ولی کرمانی بوده که جلوه ستارگان را ناچیز ساخته و هر جا نامی از طریقت نعمت اللهی آمده خود او به صورتی مطرح بوده که جایی برای دیگران باقی نمانده تا آنجا که نوادگان که از او نام و نشان یافته اند، در آسمان تصوف عنوان چندانی ندارند. این است که پی

مردان نامی روزگاران گذشته که به هر عنوان در عصر و زمانه خود جلوه ای داشته و به صورتی خاص در جامعه و میان مردم مطرح شده اند، اغلب اطرافیان و حتی فرزندان و نواده هایشان را تحت الشعاع قرار داده اند. تا آنجا که آنها در حد موقیعت خودشان هم نام و نشانی به دست نیاورده و به حساب نیامده اند. در حالیکه اگر بعضی از این افراد به شخصه در جامعه مطرح می شدند، شاید بیش از آنچه یافته اند، مورد اقبال عمومی قرار می گرفتند.

از سوی دیگر گروه بیشتری از شهرت بزرگان و نامداران عالم استفاده و گاه سوء استفاده کردن از نام و نشان پدر، فرزند، همسر، خواهر، برادر یا رئیس و مرشد و رهبر و دوست نزدیک خودشان بوده و هرگز استحقاق آن را نداشتند، چه اگر می خواستند با تکیه به تلاش و کوشش شخصی خود بدان شهرت و موقیعت برسند، هرگز میسر و مقدورشان نمی شده است.

بدیهی است نقش زمان و مکان را هنگام این قبیل ارزشیابی ها نباید از نظر دور داشت که گاه نامدارانی به علت حضور در یک منطقه یا در عصر و زمانی خاص در سایه شخصیت استثنایی فردی برتر از خود قرار گرفته و در حد خودشان به حساب نیامده اند. در صورتی که اگر در زمانی دیگر و یا منطقه ای دور از آن کشور یا شهر و دیار جلوه می کردند، موقیعت ویژه خاص خودشان را داشتند.

در میان نامداران تاریخ ایران و سایر کشورهای جهان نمونه های مختلفی از انسان های مورد اشاره را در هر زمینه می توان سراغ گرفت و به بررسی زندگی آنها پرداخت. تاریخ تصوف اسلامی هم از این قاعده مستثنی نیست و بی شمار بوده اند صوفیان و عارفان نام آوری که به دلیل قرار گرفتن در سایه گزیدگان سترگ و بزرگ عصر و زمان خود، چندانکه در خور آنها بوده، نمودی نداشته و قدرشان ناشناخته مانده است و تا حد زیادی فراموش شده اند.

در میان شخصیت های عالم تصوف باید شاه نعمت الله ولی کرمانی را پدیده ای استثنایی به حساب آورد که در دورانی خاص از تاریخ اسلام و ایران به میدان آمده و نقشی بس حساس و سترگ در گسترش تصوف در ایران یا به قولی در قلمرو زبان فارسی آن روزگار و تا اندازه ای در دنیای اسلام داشته که مورد تایید همگان است.

بردن به جوانب امر یا تدوین شجره نامه ای برای خاندان شاه نعمت الله ولی خالی از اشکال نیست یا حداقل با امکانات محدودی که در اختیار نویسنده قرار دارد گمان نمی کنم از عهده این مهم برآید.

دلیل دیگری که می توان برای نامشخص بودن اوضاع و احوال خاندان شاه ارائه داد، مسافرت فرزند و نوادگان شاه به هندوستان است که عدم وجود ارتباطات در آن زمان موجب شده بسیاری از مطالب از قلم افتاده و از یادها برود و فراموش شود یا به صورت مغشوشی ارائه گردد. به هر حال مشکلی که به نظر آمد این بود که حتی پیروان طریقت نعمت اللهی تا حد زیادی با زندگی خاندان شاه آشنا نیستند و در طول نزدیک به ده سال که از انتشار مجله صوفی می گذرد نام و نشانی از آنها به میان نیامده است. بر این اساس نوشته را با همه بضاعت مزجات به بررسی شخصیت و موقعیت خاندان شاه نعمت الله ولی اختصاص داده ام تا هم یاد خیری از آنان شده باشد و هم فتح بابی باشد برای ابراز عقیده محققان صاحب نظر که منابع فراوان و کتابخانه های غنی هم در اختیار دارند.

### شاه نعمت الله ولی ۱

ای دل به طریق عاشقی راه یکی است در کشور عشق بنده و شاه یکی است تا ترک دو رنگی نکنی در ره عشق واقف مشوی که نعمت الله یکی است (صفحه ۷۷۸ کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی)

نخست باید از شاه نعمت الله آغاز کنیم که براساس شجره نامه منظوم سروده خود او، نسبش با بیست و یک واسطه به پیامبر اسلام می رسد<sup>۱</sup> و روز پنجشنبه ۲۲ رجب سال ۷۳۰ ه. ق. در شهر حلب متولد شده<sup>۲</sup>. پدرش از بزرگان عرب بوده و مادرش گویا از مردم شبانکار فارس و از همان کودکی هم نبوغ خاص و استعداد شگرف و حافظه ای استثنائی داشته است. (ص ۲۱-۲۵ رساله عبدالرزاق)

دوران جوانی را صرف تحصیل علوم نظری کرده و چون آن همه را که در مسیر شریعت بوده برای دریافت حقیقت کافی ندیده به طریقت روی آورده و به سیر انفس و آفاق پرداخته و مردان نامی بسیاری دیده تا سرانجام تسلیم شیخ عبدالله یافعی شده است.

سید از تعلیمات مرشد خود بهره فراوان گرفته و هفت سال در خدمتش بوده و پس از آن دور دوم سفرهایش به اطراف دنیای اسلام را آغاز و بعد از ریاضت های فراوان و درک محضر نام آورانی چند در تفت یزد مقیم شده و از طریق کوه بنان به کرمان آمده کوهستان زیبای ماهان را برای اقامت دائم برگزیده و ۲۵ سال آخر عمر را به عنوان مؤسس طریقت نعمت اللهی آنجا به سر آورده و در سراسر ایران و دنیای اسلام و هندوستان معروفیت یافته است. (مقدمه کلیات) در مورد سال وفات شاه نعمت الله ولی اختلاف بیشتری وجود دارد ولی بیشتر منابع ۸۳۴ ه. ق. نوشته اند. با عنایت به این

که بیشتر محققان از جمله نویسنده "تاریخ خانقاه در ایران"، تاریخ راندن شاه از ماوراءالنهر را ۸۰۷ ه. ق. نوشته اند و با توجه به این که شاه نعمت الله ولی ۲۵ سال آخر عمرش را در ماهان بوده، تاریخ ۸۳۴ ه. ق. صحیح به نظر می رسد<sup>۳</sup>. (ص ۵۱۰ تاریخ خانقاه در ایران) صنع الله نعمت اللهی در "جامع مفیدی" همین تاریخ را آورده و با حیرت دو روز تولد و وفات را پنجشنبه ۲۲ رجب نوشته و عمرش را ۱۰۴ سال تمام خوانده است<sup>۴</sup>. (ص ۱۹۶ رساله صنع الله نعمت اللهی)

پس از درگذشت شاه نعمت الله ولی، احمد شاه بهمنی پادشاه دکن که سلطنت خود را به واسطه برکات انفاس شاه می دانست - که تفصیل آن در تاریخ فرشته هندوستان آمده است - و ارادتی کامل به شاه نعمت الله ولی داشت<sup>۵</sup>، تنخواهی کافی به شهر کرمان فرستاد و بر مزار آن سید عالی مقام عمارات عالی ای بنا نهادند که به مرور زمان بر تعمیرات آنجا افزوده گردیده است. (ص ۴۵۸ تاریخ کرمان)

پوشش مقبره که قدیمی ترین قسمت آن باشد از سنگ مرمری زیباست و به طوری که کتیبه آن نشان می دهد، به امر شاه احمد بهمنی از امرای دکن و مریدان شاه نعمت الله در سال ۸۴۰ ه. ق. بنا گردیده و درهای صحن از چوب صندل است<sup>۶</sup>. (ص ۲۴۳ تاریخ ایران)

### شاه خلیل الله ۲

ای به نور روی تو روشن دو چشم جان من ای خلیل الله من، فرزند من، برهان من مجلس عشقت من میگویمت از جان دعا گوش کن تا بشنوی ای میر سرمستان من (صفحه ۵۰۲ کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی)

پس از خرقه تهی کردن شاه نعمت الله ولی در کرمان فرزندش شاه خلیل الله اول به عنوان جانشینی که منتخب پدرش بوده، ریاست سلسله نعمت اللهی را به دست گرفت. شاه خلیل الله بنا به سروده پدرش نیمروز جمعه یازدهم شعبان سال ۷۷۰ ه. ق. در کوه بنان متولد شده است<sup>۷</sup> (ص ۷۶۳ کلیات اشعار). مادر شاه خلیل الله نواده امیر حسینی سادات، مصنف «کنز الرموز» و «نزهة الارواح» است که در سفر به هرات زمانی که شاه شصت سال داشته به عقد و ازدواج او در آمده (ص ۴۵ رساله عبدالرزاق). در ضمن مادر او را دختر امیر عمادالدین حمزه حسینی هروی - تاریخ وفات ۷۲۹ ه. ق. - خوانده و نوشته اند که جدش قبل از وفات وصیت نموده بود:

«در تاریخ ۷۹۰ هجری قمری. سید نعمت الله نامی به این منزل می رسد و صبیبه زاده ما را که دختر سید حمزه دستدار بند است، خواستگاری می کند<sup>۸</sup>. دختر را تسلیم او نماید که امانتی است از آن جناب نزد ما!» (ص ۱۷۰ رساله جامع مفیدی)

به نظر می رسد که اگر شاه خلیل الله در آیین کفن و دفن پدرش حضور داشت، خود او به عنوان جانشین پدر و مراد درویشان نعمت الهی بر جنازه پدر و مرادش نماز می گذاشت. اگر هم چنین نمی کرد حداقل امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی برابر سنت معمول و رویه مسلمانان برای اقامه نماز شاه از فرزند و جانشین او اجازه می گرفت و بی آن که با کسی متکلم شود پیش نمی ایستاد!

### گرفتاری های شاه خلیل الله

هنگام وفات شاه نعمت الله ولی کرمانی، برهان الدین شاه خلیل الله در سن ۵۹ - به روایتی ۴۹ - سالگی بوده که به عنوان مرشد سلسله نعمت الهی، عهده دار مسئولیت امور درویشان می شود و خواص و عوام برای تجدید بیعت و تحصیل شرافت و اخذ تربیت از هر دیاری رو به درگاه سیادت پناه می گذارند. (ص ۹۲ ج ۳ طرائق)

در این میان حاکم کرمان، غنا شیرین بوده که از سوی شاهرخ شاه گورکانی در منطقه امارت داشته و همیشه به مال و منال و دستگاه شاه نعمت الله حسد می ورزید و منتظر فرصت مناسبی بوده است<sup>۱۱</sup>. پیش از وفات شاه نعمت الله زمانی که احمد شاه بهمنی پادشاه دکن و لاهور هدایای گران بها از هندوستان به آستان سید می فرستد، امیر غناشیرین دستور می دهد طمغای آن را مشخص کند، هفتاد هزار تومان کپکی طمغای آن می شود<sup>۱۱</sup>. متردد بوده مطالبه نماید یا بگذرد. آخر الامر مطلب را به دربار سلطان شاهرخ عریضه کرده به هرات می فرستد. آن پادشاه با منکوحه خود گوهرشاد آغا مشورت می کند<sup>۱۲</sup>. آن مخدره می گوید: اگر گمرک این تنخواه را از سید مطالبه کنی به تاریخ ها خواهند نگاشت که سلطان هندوستان آن قدر تحفه به درگاه سید فرستاد که شاهرخ پادشاه ایران از گمرک آن توانست بگذرد. لهذا آن شاه مغرب پناه به والی کرمان می نویسد که مطلقاً تقاضای طمغا نکند. (ص ۴۵۶ تاریخ کرمان)

حاکم کرمان بعد از وفات شاه نعمت الله، فرصت را غنیمت شمرده گزارشی از اقبال عامه نسبت به صوفیان و ثروت و امکانات برهان الدین خلیل الله به دربار میرزا شاهرخ می فرستد و پادشاه را وامی دارد او را به دارالسلطنه هرات دعوت کند. شاه خلیل الله به هرات می رود و مدتی در آن ولایت توقف می کند و هر زمان عازم دربار بوده گروهی همراهش بوده و با محفه و پالکی می رفته و با پادشاه در یک مسند جلوس می کرده<sup>۱۳</sup>. حاسدین در لباس دولت خواهی به میدان می آیند و امیر فیروز شاه از امرای بزرگ در محضر سلطان شاهرخ به شاه خلیل الله اعتراض می کند که: چرا پیاده با اسب به دربار نمی آید، در مسند سلطان می نشیند و از آنها مهم تر

شاه خلیل الله برهان الدین فرزند یگانه شاه نعمت الله ولی بوده که بیشتر منابع به همین صورت آورده اند، هر چند در پاره ای از رسائل به صورت دیگری آمده است. از جمله صنع الله نعمت الهی در جامع مفیدی آورده: آنگاه آن سرور دودمان امامت خلفا و درویشان و مخلصان را طلب داشته منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را به ولد ارشد خود شاه خلیل الله تفویض فرمود (ص ۱۹۲ رساله جامع مفیدی)، که می توان از کلمه ارشد چنین استنباط کرد شاه را فرزندان دیگری هم بوده. عبدالعزیز بن شیر ملک واعظی مطلب را به صورت دیگری نوشته و شجره نسل شاه ولی نور الحق والدین نعمه الله نورالله مرقده را چنین آورده است: خلیل الله، امیرزا برهان الدین، امیرزا محب الله، امیرزا حب الله، امیرزا ناصر الدین و میرزا شمس الدین نورالله (ص ۳۱۹ رساله در سیر شاه نعمت الله ولی). پیداست که نویسنده رساله فرزندان برهان الدین شاه خلیل الله را در کنار خود او و در ردیف فرزندان شاه حساب کرده که اشتباه است.

البته در میان مشایخ و اطرافیان شاه نعمت الله شخصیت های نام آوری حضور داشته اند ولی خلیفه الله او یگانه فرزندش برهان الدین شاه خلیل الله بوده (ص ۲۶۳ تاریخ خانقاه در ایران) که بعضی نوشته اند هنگام درگذشت شاه نعمت الله ولی در کرمان حضور نداشته. در تذکره ثانی ضمن شرح حال شاه قاسم انوار آمده است: حضرت مخدوم زاده عالی جناب سید برهان الدین خلیل الله در خراسان بوده اند و حضرت مقدسه در ماهان به جوار رحمت ملک رحمان انتقال نموده این ابیات در نظام که در سلک نظم بدیع حضرت مقدسه منسلک است، بر زبان معجز بیان خود آورده صباح پیش حضرت مخدوم زادگی خوانده اند (صفحه ۶۸ رساله عبدالرزاق)

آن ماه مسافر سفری کرد ز کرمان «الله معک» گفت، همه جان کریمان ای جان جهان نقد تو در خانه خویش است زین حال چو خوشحال شدی دست برافشان آنچه پیرامون آیین کفن و دفن شاه نقل شده مؤید آن است که هنگام وفات شاه، فرزندش خلیل الله اول در کرمان نبوده. چون نوشته اند قبل از وفات گفته: «... به درگاه حی قیوم می باید رفت. آن که ما را غسل دهد از اوتاد و کسی که بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود... و چون زمانی از رحلت آن حاوی کمالات گذشت، بابا حاجی نظام الدین کیجی که خلیفه الخلفای سلسله نعمت الهیه و در آن وقت در اقلید توابع ابرقوه می بود، حاضر گردیده به وظایف آداب و سنن به غسل حضرت قیام نمود<sup>۹</sup>... ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی آمده و با کسی متکلم نگردیده پیش ایستاد و بر آن جنازه مغفرت اندازه نماز گذارد (ص ۱۹۲ رساله جامع مفیدی).

متأسفانه از مدت توقّف و برنامه و کارها و اقدامات شاه خلیل الله اطلاعات بیشتری در دست نیست و تنها صاحب طرائق نوشته: در دکن در گذشته و مزارش در نزدیکی بیدر پایتخت پیشین دکن واقع و تاریخ وفات او را ۸۶۰ ه. ق. آورده است. به نظر می رسد آن چه در تاریخ فرشته آمده که: شاه خلیل الله به ایران بازگشته اشتباه محض است و در مزار شاه در ماهان نامی از قبر او نیست. این هم که سایکس نوشته: مزار شاه خلیل الله نواده شاه نعمت الله نیز در همین جا - داخل مزار- و اطراف آن با نرده ای آهنی محصور است، (ص ۲۴۳ تاریخ ایران)، مربوط به شاه خلیل الله اول نیست. نویسنده طرائق که خودش سال ۱۲۹۸ ه. ق. از آستانه شاه خلیل الله در هند دیدن کرده این نظریه را تأیید می کند و می نویسد مردم دکن او را شاه خلیل الله بت شکن می نامیدند و این رباعی را هم از او می داند.

ای دوست قبولم کن و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان  
با هر چه دلم قرار گیرد جز تو آتش به من اندر زن و جانم بستان  
(صفحه ۹۳ و ۱۰۳ طرائق الحقائق)

### فرزندان شاه خلیل الله

شاه خلیل الله یگانه فرزند شاه نعمت الله ولی کرمانی دارای چهار پسر بوده و در هیچ منبعی دیده نشد از دختر یا دختران او - که شاید داشته - نام ببرند. متأسفانه مورخان آن روزگاران کمتر به دختران توجه کرده و نامی از آنها برده اند. پسران او عبارتند از:

#### شاه نورالله

متأسفانه از تاریخ تولد و وفات نورالدین ملقب به شاه نورالله خبری به دست نیامد و تنها نوشته اند: وقتی که متولد شد و او را حضور جدش شاه نعمت الله ولی بردند، فرمود: خوش آمد شاه منبع آبادانی و منبع فیض و اهل عالم و بعد غزلی انشا فرمود:

چشم ما روشن به نورالله ماست همچو نور روی نورالله کجاست  
هست او سر خلیل الله من لاجرم سر حلقه در هر دو سراسر است

شاه نورالله که به امر جدش شاه نعمت الله ولی به دکن رفته و داماد سلطان احمد بهمنی دکنی شده بود، سالها در هندوستان به ارشاد خلق پرداخت و به هنگام اقامت پدرش در هندوستان در دوران سلطنت سلطان علاء الدین بن احمد شاه دکنی درگذشت و همانجا به خاک رفت. متأسفانه باز هم معلوم نمی شود که از او فرزند یا فرزندان باقی مانده است یا نه (ص ۲۰۴ رساله جامع مفیدی).

#### شاه شمس الدین

در مورد شمس الدین محمد ملقب به شاه شمس الدین هم جز این مطلب چیز مهم دیگری در دست نیست که چون از مادرش متولد می شود و او را حضور جدش شاه نعمت الله ولی می برند،

خراج املاکش را در ماهان و کرمان نمی پردازد؟

خلیل الله پاسخ داده: سلطان شاهرخ از صاحبقران<sup>۱۴</sup> بزرگتر نیست که پدرم با محفه نزدش می آمد و یک بار این بیت را خواند:

ملک من عالمی است بی پایان ملک تو از ختاست تا شیراز

پاسخ سوال دوم این که پدرم فرمود: هر که خواهد فرزند نام در پیش او بایستند حرام زاده است و من مطمئنم شاهرخ شاه حلال زاده است. اما خراج ندادن سبب منازعه یزید و جدّم حسین بن علی (ع) هم بوده. هر چه می طلبید و اگذاشتم بروید و تصرف کنید. شاهرخ شاه، سخن امیر فیروز را قطع می کند که: تو را به این فضولی ها چه کار و از خلیل الله عذر می خواهد. (ص ۹۲ ج ۳ طرائق) خلیل الله با توجه به آن پیش آمد خیال بازگشت می کند و برای کسب رخصت هم هدایایی نظیر تسبیح صد دانه لعل و یاقوت و یک کرسی با پایه های زمرد مرصع که همه آنها پیشکش پادشاه دکن هند بوده، به سلطان شاهرخ هدیه می دهد که او بسی شادمان می شود و خلیل الله بی سر و صدا به کرمان باز می گردد. (ص ۹۳ همان ماخذ)

پس از بازگشت از این سفر هرات است که شاه خلیل الله به فکر مهاجرت می افتد و با توجه به موقعیتی که در دربار پادشاه دکن هندوستان داشته و سال ها پیش از آن فرزند ارشدش نورالدین به دستور پدرش شاه نعمت الله به دربار پادشاه دکن رفته و مقیم آن دیار بوده برای ترک ایران تصمیم می گیرد<sup>۱۵</sup>. می توان این احتمال را هم داد که شاه خلیل الله با آشنایی که به روحیه اطرافیان شاهرخ و افکار حاکم کرمان داشته و از حسادت و خصومت او به تشکیلات ماهان و درویشان آگاه بوده، ضمن بررسی حوادثی که در دربار شاهرخ شاه پیش آمده احتمال می دهد تحریک خود سلطان بوده باشد<sup>۱۶</sup> و برای پیش گیری از پیش آمدهای ناگواری که امکان داشته موجب درگیری شده و سرانجام شیرازه همه کارهای زیر بنایی پدرش از هم گسیخته شود، نخواست تصمیم به مسافرت گرفته باشد.

#### شاه خلیل الله در هندوستان

شاه خلیل الله که فرزند ارشدش شاه نورالله مقیم دکن در هند بوده، دومین فرزندش شاه شمس الدین را به جانشینی در ماهان باقی گذاشته با دو فرزند ذکور دیگرش شاه حبیب الله و شاه محب الله راهی هندوستان می شود. چون خبر ورود آنها به دکن می رسد به دلیل آن که دکن هر لحظه در خطر حمله و هجوم بوده اهالی از استقبال ممنوع می شوند و معدودی از اشراف در خدمت شاه نورالله از شاه خلیل الله و فرزندانش استقبال می کنند (ص ۹۳ ج ۳ طرائق). آن ایام شاه حبیب الله دختر سلطان احمد بهمنی دکنی را به عقد ازدواج خود در می آورد و برادر کوچکترش شاه محب الله دختر شاهزاده علاء الدین ولیعهد را به همسری انتخاب می کند. (همان ماخذ)

می گوید: خوش آمد شاه خانه سوز، ماه مهر افروز، میر خراباتیان و پیر مناجاتیان و بعد هم مثل همیشه غزلی انشا می فرماید:

دیگران جانند و جانان شمس دین این و آن چون بنده سلطان شمس دین

چشم عالم روشن است از نور او دیده ام روشن به جان شمس دین

شاه شمس الدین در غیاب پدر به هنگام سفر هندوستان اداره امور خانقاه و سرپرستی درویشان را بر عهده داشته و نوشته اند چهل سال عمر کرده دارای سه پسر به نام های **شاه جلال الدین**، **شاه بدرالدین** و **شاه تقی الدین** بوده. شاه شمس الدین باید در ایام حیات پدر در گذشته باشد زیرا بعد از وفات شاه خلیل الله اگر شاه شمس الدین زنده بود باید مسئولیت سلسله به او سپرده می شد.

مگر این که فرض کنیم شاه محب الله شایستگی خاصی داشته یا بعد از درگذشت شاه خلیل الله دو برادر در هندوستان و ایران هر یک راه خودشان را رفته اند. اما در تدوین اسامی جانشینان شاه نعمت الله ولی نامی از او نیست و همه شاه محب الله را جانشین شاه خلیل الله دانسته اند. شاه تقی الدین فرزند شاه شمس الدین هم دو پسر داشته **شاه شمس الدین** و **سید خلیل الله** که **شاه خلیل الله ثانی** لقب یافته و در زمره اقطاب سلسله نعمت الهی در آمده که به آن اشاره خواهد شد. شاه خلیل الله ثانی هم دو پسر داشته، یکی **امیر نظام الدین اسحاق** - تاریخ وفات ۹۶۳ ه. ق. - و دیگری **میر شاه شمس الدین** که جانشین پدر شده و از او فرزندی به نام خلیل الله به وجود آمده که **شاه خلیل الله ثالث** لقب گرفته و از بزرگان و نام آوران خاندان شاه نعمت الله ولی کرمانی به حساب می آید. (همان ماخذ)

### شاه حبیب الله

فرزند سوم شاه خلیل الله، محب الدین حبیب الله ملقب به شاه حبیب الله است که بعد از تولد او جدش فرموده: شاه السند و شهید الهند. او همراه پدر به هندوستان رفت و دختر سلطان احمد شاه بهمنی دکنی را به عقد ازدواج در آورد و در سلک امرا درآمد و با آن که بزرگتر بود شاه خلیل الله قبل از وفاتش برادر کوچکتر او شاه محب الله را به جانشینی انتخاب کرد. شاه حبیب الله به علت جنگهای نمایانی که در دفاع از دکن و اسلام کرد، لقب غازی گرفت. سال ۸۶۲ ه. ق. سلطان علاء الدین بهمنی دکنی وفات یافت و دو تن از امرای او فرزند کوچکش حسن خان را به پادشاهی برگزیدند که شاه حبیب الله هم از آنها حمایت کرد. همایون شاه ولیعهد و پسر بزرگ و جانشین علاء الدین به مقابله برخاست و پیروز شد و امرا را به قتل رسانده حسن خان و شاه حبیب الله را زندانی کرد. با اینهمه هفت تن از مریدان خاندان شاه نعمت الله در مقام خلاصی او به حیلہ متوسل شدند و شاه حبیب الله را نجات

دادند ولی چند روز بعد که در محاصره قرار گرفتند، شاه حبیب الله چندان یک تته جنگید که کشته شد. تاریخ شهادت او را ۸۶۴ ه. ق. سروده اند:

مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازی طاب مثواه

روان طاهرش تاریخ می جست برآمد روح پاک نعمت الله (۸۶۴)

(صفحه ۹۹ جلد سوم طرائق الحقائق)

### شاه محب الله ۳

چهارمین فرزند شاه خلیل الله و جانشین او و سومین قطب سلسله نعمت الهی، حبیب الدین محب الله ملقب به شاه محب الله است. نوشته اند وقتی متولد شد جدش این نظم را انشا فرمود:

محب الله من ای نور دیده خلیل الله را مهمان رسیده  
بسی سال و بسی ماه و بسی روز بماند او به اخلاق حمیده  
او در سال ۸۶۰ ه. ق. بعد از وفات شاه خلیل الله مسئولیت سلسله نعمت الهی را بر عهده گرفت و با آن که داماد پادشاه دکن بود، به عکس برادر گرد جاه و مقام نرفت و جز تخته پوست و تاج دوازده ترک درویشی چیزی از وسایل سلطنت نداشت. دربارش خانقاه و دربارانش درویشان و فقرا بودند و کارش خدمت به خلق محروم خدا و ترویج طریقت و پرورش تخم محبت و عشق.

خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی  
"طرائق" وفات شاه محب الله را ۹۱۴ ه. ق. دانسته (ص ۱۰۴ طرائق) و صنع الله نعمت الهی طول عمر شاه محب الله را ۷۸ سال و دو ماه و دوازده روز نوشته که به این ترتیب تاریخ تولدش را باید ۸۳۶ ه. ق. شمرد. نوشته اند: مقبره او هم در جوار مرقد پدرش خلیل الله در دکن است. محب الله ۷۳ دختر و پسر داشته که ۴۱ تن آنان قبل از رسیدن به بلوغ در گذشته اند و ۱۷ پسر و ۱۵ دختر برایش باقی مانده که دو تن از پسرانش: **شاهزاده عبدالله** و **شاهزاده صفی الله** از هندوستان به یزد رفته در خانقاه تفت به ارشاد مردم مشغول و مورد اعزاز و احترام همه مردم بوده اند. (ص ۲۰۶ رساله جامع مفیدی)

**شاه ظهیر الدین** دیگر فرزند او هم به دنبال دو برادرش به یزد رفته و مقیم شده و دو فرزند داشته به نام شاهزاده نعیم الدین ملقب به **شاه نعمت الله ثانی** و **شاهزاده نورالله** که پس از مدتی از یزد به دکن بازگشته است. پادشاه دکن مقدم او را گرامی داشته یکی از دخترانش را به عقد ازدواج او در آورده. شاه نورالله ثانی بعد از مدتی دوباره به یزد بازگشته و دوران شهرت و محبوبیت برادرش نعیم الدین شاه نعمت الله ثانی را در یزد دیده ولی بعدها سفری به حجاز و یثرب کرده و سپس به دکن بازگشته که همانجا در گذشته و مزارش در جوار مرقد جدش شاه خلیل الله است. (همان ماخذ)

### میر شاه کمال الدین عطیة الله ۴

بعد از شاه محب الله فرزندش شاه کمال الدین عطیة الله به جانشینی پدر انتخاب و امور سلسله نعمت اللهی به او سپرده شده . از تاریخ تولد، برنامه کار و زندگی، افکار و عقاید و بالاخره تاریخ وفاتش چیزی در دسترس نیست . نویسنده طرائق که منابع بیشتری در اختیار نداشته دنباله خاندان شاه نعمت الله و ریاست آنها را به این شرح آورده که با اسامی مشایخ سلسله نعمت اللهی که از سوی پیران طریقت بارها به نظم درآمده است مطابقت داشته باشد :

### میر شاه برهان الدین خلیل الله ثانی ۵

شاه برهان الدین بن میر شاه تقی الدین بن میر شاه شمس الدین بن برهان الدین خلیل الله بن السید نعمت الله ولی . از زندگی او اطلاعی در دست نیست و تنها می دانیم به دلیلی نامشخص عازم هرات شده پس از مدتی در آن شهر به شهادت رسیده - ۹۲۵ ه . ق . - جنازه او را بنا به وصیتش به یزد برده در عمارت شاه ولی تفت دفن کرده اند . در سال های اخیر لوحه ای سنگی و قدیمی در عمارت شاه ولی تفت کشف شده که این ابیات بر آن منقوش است :

شاه برهان دین خلیل الله کرد در خاکدان چو قطع حیات  
سال تاریخ فوت او جستم از دل خویشتن به وقت وفات  
گفت چون در هرات گشت شهی سال فوتش بود شهید هرات (۹۲۵)  
(صفحه ۱۰۳ زندگی و آثار جناب شاه نعمت الله ولی)

### میر شمس الدین محمد فرزند خلیل الله ثانی ۶

از احوالات میر شمس الدین محمد فرزند خلیل الله ثانی هم اطلاعی در دست نیست و طرائق تنها به نام پدر او اکتفا کرده است . اسامی پیران طریقت نعمت اللهی از خاندان شاه نعمت الله ولی تا اینجا با نوشته سایر مورخان تطبیق می کند که بعد از شاه پنج تن از خاندان او در هندوستان ریاست سلسله را بر عهده داشتند . نویسنده طرائق دنباله اسامی مشایخ طریقت نعمت اللهی تا بازگشت مرکزیت سلسله به ایران در دوران سید علی رضا شاه دکنی را به شرح زیر و تنها با ذکر نام آنها آورده و از نسبت آنها بحثی نیست .

۷- میر شاه حبیب الدین محب الله ثانی که بعضی او را میر شاه محب الدین حبیب الله ثانی خوانده اند . نام چنین شخصیتی در میان اسامی نواده های شاه نعمت الله دیده نشد مگر آنکه او را شاه نعمت الله ثانی بدانیم که در آینده به زندگی او اشاره خواهد شد .

۸- میر شاه شمس الدین محمد ثانی خلیفة الخلفا، که از این شخصیت هم در منابع در دسترس چیزی به دست نیامد مگر این که فرض کنیم او هم با نعمت الله ثانی یا باقی اشتباه شده باشد .

۹- میر کمال الدین عطیة الله الثانی .

۱۰- میر شاه شمس الدین محمد ثالث .

۱۱- میر محمود دکنی .

۱۲- شیخ کمال الدین دکنی .

۱۳- سیدعلی رضا شاه دکنی ( شرح حال او در دسترس

است، چون به این نوشته ارتباط ندارد، از ذکر آن خودداری شد).

با توجه به این اسامی به نظر می رسد بعد از دهمین قطب، ریاست سلسله نعمت اللهی به اشخاص دیگری خارج از خاندان شاه نعمت الله ولی سپرده شده و اگر هم وابستگی داشته اند از طریق بستگی مادری بوده است . چرا که صحبت از شاه و سید و القاب خاص خاندان شاه نعمت الله در میان نیست . سه تن مشایخ اخیر هم که قبل از بازگشت مرکزیت سلسله به ایران - به ریاست سید معصوم علی شاه دکنی - مسئول بوده اند همه عنوان دکنی دارند که در میان فرزندان و نواده های شاه نعمت الله بی سابقه بوده است .

به این ترتیب اگر نظریه نویسنده طرائق را مبتنی بر نظم مشایخ سلسله نعمت اللهی بپذیریم و یازده نفر از اقطاب سلسله را - بعد از شاه نعمت الله ولی تا سیدعلی رضا شاه دکنی - مقیم هندوستان و به همان ترتیبی که آمده است قبول داشته باشیم، لازم می آید یادآوری دیگری هم بشود که در آن دوران اوضاع صورت دیگری داشته است . افرادی از خاندان شاه در ایران و به خصوص در تفت یزد دارای مقام و مرتبه ای معنوی بوده و در میان مردم پیرطریقت شناخته شده اند . بدیهی است این موضوع مطلب تازه ای نیست و آن روزگار به دلیل بعد مسافت و نبودن وسیله ارتباط چنین اتفاقاتی می افتاده و نظیر آن را میان همه فرقه ها می توان سراغ گرفت .

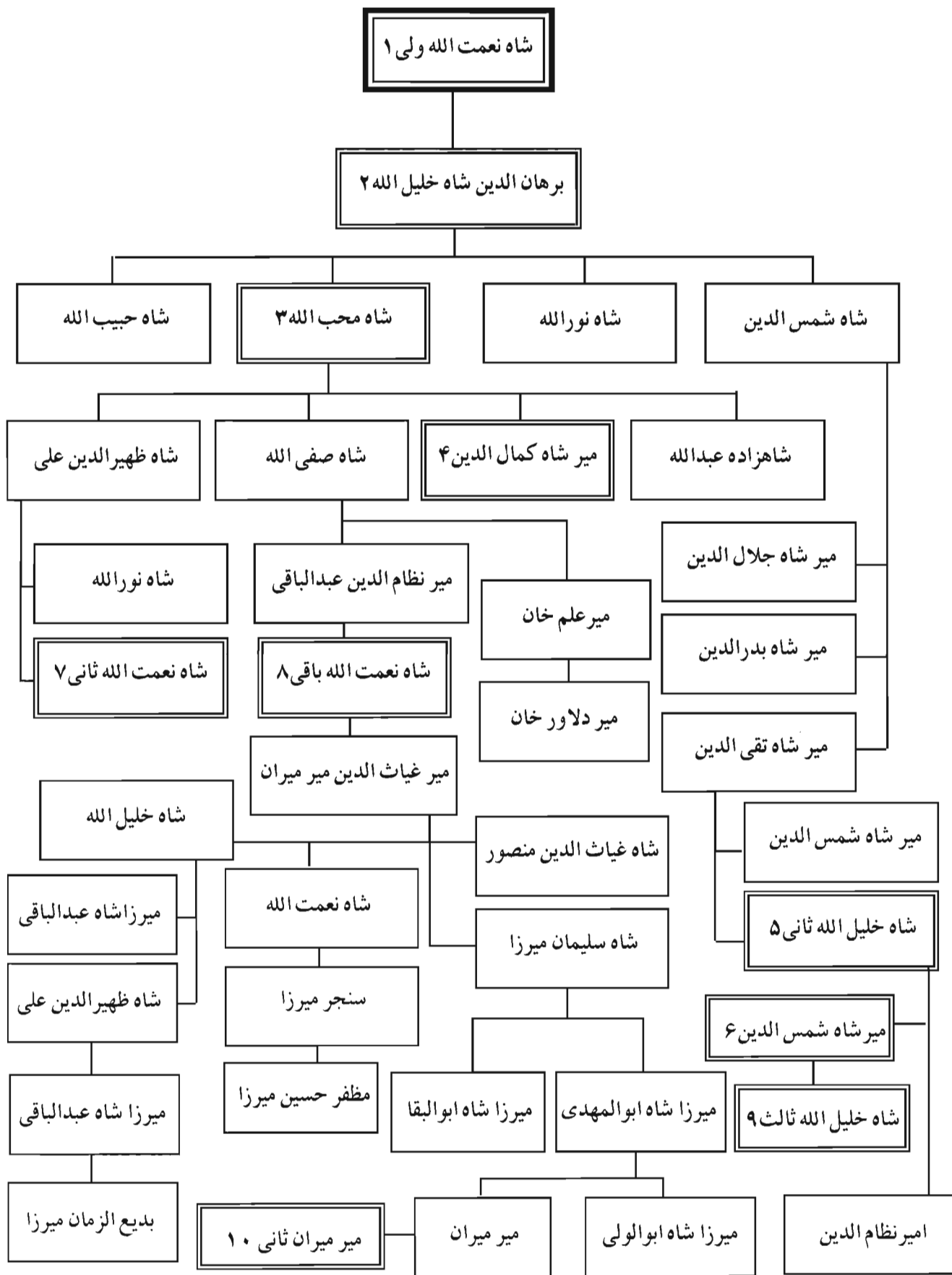
خلاصه چون از آغاز هدف نوشته ما بررسی انتظام مشایخ سلسله نعمت اللهی و بیان شرح حال آنها نبوده و تنها خاندان شاه نعمت الله ولی مورد نظر بوده اند، ادامه مطلب را به اختصار به بقیه افراد و به خصوص سادات نام آور آن خاندان در جنوب شرقی ایران به ویژه یزد و کرمان و مکران آن زمان - چون از اوضاع هندوستان بی خبریم - که اسمی از آنها در تاریخ آمده، اختصاص می دهیم .

### شاه نعمت الله ثانی ۷

شاه نعمت الله ولی فرزند ظهیرالدین علی نواده شاه محب الله است که از طریق شاه خلیل الله به شاه نعمت الله ولی می رسد . او در تفت یزد اقامت داشته و مورد تکریم و اعزاز مردم بوده و بسیاری از مورخان او را در زمره پیران طریقت نام برده اند . نویسنده طرائق او را با نعمت الله باقی اشتباه گرفته و نسبش را از طریق نظام الدین عبدالباقی و شاه صفی به شاه محب الله می رساند . در جامع مفیدی هم با نقل این دو بیت شعر از او به نام قطب یاد شده است :

قطب عالم غوث اعظم آن که هر روز آفتاب بوسد از تعظیم خاک روضه جان پرورش  
خازن جنت به زلف خود روید هر صباح گرد از رخسار شاهان چون نشیند بر درش





خاندان شاه نعمت الله برابر نوشته طرائق الحقائق، زندگی و آثار شاه نعمت الله و مجموعه رسائل در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولي کرمانی تصحيح ژان اوين تدوين شد

۲۱ سال فاصله دارد و به احتمال زیاد در این مدت میرمیران ثانی در مقام جانشینی شاه خلیل الله ثالث بوده<sup>۱۹</sup> (زندگی آثار جناب شاه نعمت الله)

### نوادگان معروف شاه نعمت الله

از ده نفر شخصیت های نام آور خاندان شاه نعمت الله ولی که یاد شد، شش تن به طور یقین در زمره مشایخ طریقت نعمت الهی بوده اند و چهار تن دیگر هم از بزرگان و پیشوایان طریقت و به قولی پیران طریقت و سلسله به حساب می آیند. علاوه بر اینها اطلاع چندانی از خاندان شاه نعمت الله و نواده های او که از دیرباز در هندوستان اقامت گزیده اند، موجود نیست و نیاز به تحقیق اساسی دارد. چرا که این خاندان نزدیک به چهار قرن در کشور پهناور هندوستان زیسته و مورد احترام مردم بوده اند و بدون شک ده ها تن از این خاندان با خانواده های هندی ازدواج کرده و در آن سرزمین زیسته اند. از ادامه کار طریقت نعمت الهی در هند هم مطلب قابل توجهی منتشر نشده یا نویسنده ندیده است. به هر حال باید از چند تن دیگر نامداران خاندان شاه که در تاریخ از آنها یاد شده، نام برد.

**میر نظام الدین عبدالباقی**، ابن شاه صفی الدین که در عهد شاه اسماعیل صفوی مرتبه وکالت و صدارت داشت و خط نستعلیق را خوش می نوشت. بنا بر اعتقادی که امیرنجم الدین ثانی به او داشت هنگام عزیمت به ماوراءالنهر او را به نیابت تعیین کرد که پس از وفات وی مستقل شد و روز به روز بر جاه و جلالش افزوده شد تا در سال ۹۲۰ ه. ق. در جنگ معروف چالدران کشته شد.

**شاه خلیل الله میر غیاث الدین**، نوه شاه نعمت الله باقی است که با صفیه بیگم دختر سلطان محمد صفوی ازدواج کرد و در سال ۱۰۱۶ ه. ق. وفات یافت. از او دو فرزند به نام **شاه عبدالباقی** و **شاه ظهیر الدین علی باقی** ماند که **میرزا شاه عبدالباقی** و **بدیع الزمان میرزا** به ترتیب فرزند و نوه شاه ظهیر الدین علی بوده اند.

**میر علم خان**، فرزند شاه صفی الله بن شاه نعمت الله بن شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی که دارای فرزندی به نام **میر دلاور خان** بوده و در بلوچستان اقامت داشته است. (ص ۱۶ فرماندهان کرمان) **میر غیاث الدین میرمیران**، فرزند شاه نعمت الله باقی که دارای چهار فرزند بوده به نام: **شاه خلیل الله** - که بیشتر معرفی شد - **شاه نعمت الله**، **شاه سلیمان میرزا** و **شاه غیاث الدین منصور** که از احوال آنها اطلاع صحیحی در دست نیست. تنها می دانیم که شاه غیاث الدین دارای اولاد نبوده یا از آن ذکری نشده است.

**شاه نعمت الله** فرزند دیگر میر غیاث الدین میرمیران، هم فرزندی به نام **سنجر میرزا** داشته که نوشته اند از او پسری به نام **مظفر حسین میرزا** به وجود آمده است.

**شاه سلیمان** فرزند دیگر میر غیاث الدین میرمیران است که

شاه نعمت الله ثانی، داماد شاه جهانگیر فرمانروای آذربایجان شده به اتفاق همسرش به تفت بازگشت<sup>۱۷</sup> و بعد از مدتی به ماهان رفته سال ها در آن دیار بود تا درگذشت (ص ۲۱۰ رساله جامع مفیدی). در "طرائق" تاریخ وفات او سال ۹۰۰ ه. ق. آمده است. (ص ۱۰۰ طرائق)

### شاه نعمت الله باقی ۸

شاه نعیم الدین نعمت الله باقی و به قولی شاه نعمت الله ثالث فرزند نظام الدین عبدالباقی که از طریق شاه صفی به شاه محب الله و شاه خلیل الله به شاه نعمت الله ولی می رسد. در جامع مفیدی او را شاه نورالدین نعمت الله باقی خوانده اند که به نظر نمی رسد صحیح باشد. نوشته اند (ص ۲۱۹ رساله جامع مفیدی): چون شهرت معنویت او بالا گرفت سلطان طهماسب صفوی خواهر خود را به عقد ازدواج او در آورد و زمام اختیار یزد را به او سپرد<sup>۱۸</sup>. شاه نعمت الله در یزد بناهای زیادی ساخت و باغ و مزارعی ایجاد کرد که دیوان خانه عباسیه - پشت میدان شاه سابق - مسجد شاه طهماسب و میدان جلو آن معروف به میدان شاه، قناتی در حوالی مهر جرد و صحرای پای کوشک، باغ مراد با مزرعه و ساختمانش از آن جمله است. همسر او خانم بیگم دختر شاه اسماعیل صفوی ایجاد مسجدی در تفت و جبهه همت خود قرار داد که به نام او شهرت یافت اما عمرش بقا نکرد و در سال ۹۹۹ ه. ق. درگذشت (ص ۲۲۴ رساله جامع مفیدی). بسا خرابه نزدیک خانقاه تفت معروف به خزینه شاه و صورت قبری با سنگ مرمر معروف به قبر زن شاه (زندگی و آثار جناب شاه) مربوط به بیگم باشد و منظور از خزینه مخفیگاه نقدینه و جواهرات مورد بحث! از شاه نعمت الله باقی اطلاعات بیشتری در دسترس نیست.

### شاه خلیل الله ثالث ۹

شاه خلیل الله ثالث فرزند میرشاه شمس الدین و نوه شاه خلیل الله ثانی ظاهراً در تفت یزد می زیسته که وحشی بافقی او را مدح کرده است. با توجه به تاریخ وفات وحشی بافقی که ۹۹۱ ه. ق. نقل شده، (ص ۲۱۹۷ فرهنگ معین) و تاریخ وفات شاه خلیل الله ثالث که ۹۶۹ ه. ق. بوده می توان آنها را معاصر دانست. نزدیک نیم قرن پیش مقبره شاه خلیل الله ثالث در خرابه های خانقاه تفت یزد پیدا شد و تاریخ وفاتش مستند به این شعر است که به دست آمد:

میر عالم منزلت سید خلیل ناگهان از عالم پرشین شد  
هاتفی گفت از بی تاریخ او هم نشین با سید کونین شد

### میرمیران ثانی ۱۰

از میرمیران ثانی فرزند میرمیران و از نواده های میرغیاث الدین میرمیران فرزند شاه نعمت الله باقی هم اطلاعی در دست نیست و تنها نوشته اند او هم ممدوح وحشی بافقی بوده که با توجه به تاریخ وفات شاه خلیل الله ثالث ۹۶۹ تا تاریخ وفات وحشی بافقی

دارای دو پسر بوده به اسامی: **میرزا شاه ابوالبقا** که به او فرزندی نسبت داده نشده است و دیگری **میرزا شاه ابوالمهدی** ۲۰ است که **میرزا شاه ابوالولی** و **میر میران پدر میر میران ثانی** شخصیت نام آور خاندان شاه نعمت الله بوده که پیشتر معرفی شده. (مجموعه در ترجمه و احوال شاه نعمت الله ولی، طرائق الحقائق و زندگی و آثار جناب شاه نعمت الله ولی)

### افراد متفرقه خاندان شاه نعمت الله

علاوه بر آنها که نام بردیم و تا اندازه ای شجره نامه مشخصی داشته اند، عده زیاد دیگری هم در گوشه و کنار تاریخ به نام افراد خاندان شاه نعمت الله معرفی شده اند که متأسفانه نویسنده آگاهی از همه آنها ندارد و آن چه به نظرش رسیده به اختصار نقل می شود:

**میر عبدالله بن میر مظفر**، در خط نسخ استاد بوده و مشکین قلم شهرت داشته و در شعر وصفی تخلص می کرده. ولادتش را سال ۱۰۰۰ ه. ق. و مدت عمرش را ۶۳ سال نوشته اند. قبرش در بلده اجمیر است و این سه بیت نمونه شعر اوست: (ص ۱۰۱ طرائق)

مردمان را به چشم وقت نگر      وز خیال پری و دی بگذر  
ناف آهو نخست خون بوده      سنگ بودست ابتدا گوهر  
کهرتان مهتران شوند به عمر      کس نذاست مهتر از مادر

**میر محمد مومن**، متخلص به عرشی مؤلف کتاب مناقب و **میر صالح کشفی** از نواده های شاه نعمت الله بوده اند. (همان ماخذ)

**میر هاشم شاه جهانگیر**، ابو عبدالله بن میر محمد است که یک طرف نسبتش به شاه قاسم انوار می رسد. شاه جهانگیر فاضلی کامل و صوفی ای آزاده بوده و در سرودن شعر فارسی نیز دست داشته و هاشمی تخلص می کرده. ولادتش سال ۱۰۷۳ ه. ق. بوده و سال ۱۱۰۴ ه. ق. شعبه ای از طریقت نعمت الهی در هندوستان به وجود آورده که به طریقت نعمت الهی هاشم شاهی معروف است. کتاب مثنوی مظهر الآثار از اوست. (ص ۱۰۱ طرائق)

**میر محمد افضل** ثابت هندوستانی از اولاد سید نورالدین شاه نعمت الله ولی است که این بیت شعر را هم از او نقل کرده اند:

بخت بد گرد از کوی توام سوی بهشت      پرسم از حور که آن سایه دیوار کجاست

**میر عظیم پسر میر محمد افضل** هم از نواده های هندوستانی شاه است که در شعر تخلص «ثبات» داشته و این بیت شعر از اوست:

دل را نوید آمدن او نمی دهم      ترسم به حال خود نگذارم دگر مرا

(ص ۱۰۲ طرائق)

**سید قطب الدین میر حاج**، از فرزند زادگان شاه است که شعر می سروده و «انسی» تخلصش بوده. تذکره ریاض العارفین او را سیدی عزلت گزین و سالکی خلوت نشین و معاصر جامی خوانده و نوشته است که او با جامی و دیگر ادیبان معاشرت داشته و در هرات

وفات یافته است. این بیت گزیده از اشعار اوست:

باز این دل شکسته خیال وصال کرد      چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد

(ص ۱۲۰ زندگی و آثار جناب شاه نعمت الله ولی)

**سید رضا خان بمی**، فاضلی آگاه و در شعر و حکمت استاد مسلم از ساداتی بوده که نسبش به شاه نعمت الله می رسیده. او در قرن دوازدهم پس از بازگشت از هند جهان را وداع گفت. از تاریخ وفات و مقبره او اطلاعی در دست نیست و این بیت شعر از اوست:

خواست در پرده کند شمع رخس جلوه گری      ساخت فانوس خیالی ز وجود بشری  
(کرمانیان نامی، نقل از ص ۱۲۱ ماخذ بالا)

**جواهره**، جای تعجب است که در میان آن همه افراد خاندان شاه نعمت الله ولی تنها زنی که به عنوان نواده شاه ولی معرفی شده جواهره است که نوشته اند از طرف پدر به شاه نعمت الله و از طرف مادر به سلاطین بهمنی دکن می رسیده است (ص ۱۰۲ طرائق). ۲۱

### یادداشت ها

- ۱- نظم ۲۲ بیتی شاه نعمت الله با این دو بیت آغاز و ختم می شود: (ص ۷۷۰ کلیات) نعمت اللهم و ز آل رسول محرم عارفان ربانی نوزدهم جد من رسول خداست آشکار است و نیست پنهانی
- ۲- در مورد تاریخ تولد شاه اختلاف وجود دارد. در رساله عبدالرزاق کرمانی پنج شنبه ۲۲ رجب ۷۳۰ آمده اما نویسنده از پدر خود شنیده که خود شاه فرموده است: دال بر ولادت من ذال ملفوظ است که به حساب ابجد ۷۳۱ می شود. در دیگر منابع از جمله مقدمه دیوان شاه همین سال آمده ولی روز تولد را دوشنبه چهاردهم ربیع الاول دانسته اند.
- ۳- استاد سعید نفیسی در مقدمه دیوان شاه نعمت الله ولی (ص ۱۶) تاریخ وفات را ۸۲۷ ه. ق. آورده و در فرهنگ معین تاریخ تولد ۷۳۰ و وفات را ۸۲۷ تا ۸۳۴ ه. ق. آمده است.
- ۴- شاه نعمت الله ولی ضمن غزلی به سن صد سالگی خودش اشاره کرده است: قرب صد سال عمر من بگذشت قصد موری نکرده ام به خدا
- ۵- میان سلطان فیروز شاه دکنی و برادرش احمد خان که در اندیشه سلطنت بود درگیری پیش می آید. احمد خان مضطرب و در حال فرار زیر درختی به خواب می بیند درویشی که تاجی دوازده ترک بر سر دارد نزد او می آید و سلطنتش را تهیبت گفته تاج را بر سرش می گذارد. بعد از پیش آمدهای مناسب چون احمد خان به سلطنت می رسد و آوازه شاه نعمت الله را می شنود، دو نفر از درباریان را با هدایا به ماهان می فرستد و همت می طلبد. شاه نعمت الله در بازگشت سید قطب الدین کرمانی را با آنها به هند می فرستد. در دکن چون سلطان احمد بهمنی نگاهش به قطب الدین می افتد فریاد می زند: همان درویشی است که تاج بر سرم گذاشت. اطرافیان حیرت زده می شوند و شاه می گوید: از دوازده ترک بودن تاج او با کسی سخن نگفتم ام اگر آن را با خود داشته باشد امر غریبی است. قطب الدین نزدیک آمده سلام و دعای شاه نعمت الله را ابلاغ می کند و می گوید تاج را در فلان تاریخ به امر شاه نعمت الله به سر شما گذاشتم و تا حال امانت نزد ایشان بود که برایتان آورده ام و چون صندوق را باز می کنند همان تاج دوازده ترک بوده است!
- ۶- مزار شاه نعمت الله ولی در کرمان است با همه اینها در فرخار - گویا در تبت است - نیز برای او مزاری قائلند و آن را پرستش می کنند. (ص ۴ مقدمه سلجوقیان و غز در کرمان)
- ۷- نیم ساعت گذشته بود از روز روز آدینه در مه شعبان یازدهم بود ماه و وقت شریف پنج و هشتاد بود و هفتصد سال میر برهان دین خلیل الله آمد از غیب بنده را مهمان عبدالرزاق کرمانی گوید: چون کوهنابان مدفن شیخ برهان الدین احمد کوه بنانی صاحب «سواطع البرهان من مطالع العرفان» در تفسیر و «لوائح البرهان الی اللوامع التبیان» در علم کلام و تی چند دیگر از اولیاء الله است، شاه مدتی در آن دیار زیسته و فرزند خویش را به میمنت مسمی به اسم شیخ برهان الدین خلیل الله کرده است (ص ۴۶ رساله عبدالرزاق).
- ۸- این که سن شاه را هنگام ازدواج ۶۰ سال نوشته و تاریخ ازدواج را سال ۷۹۰ ه. ق. صحیح نیست. زیرا به سروده خود شاه تاریخ تولد خلیل الله ۷۸۵ ه. ق. است البته بعضی ها تولد خلیل الله را ۷۷۵ ه. ق. هم نوشته و به این صورت در شعر آورده اند. با توجه به تاریخ تولد شاه، ۷۳۱ ه. ق. و تاریخ تولد خلیل الله ۷۸۵ ه. ق.، باید گفت شاه نعمت الله حدود سال ۷۸۰ ه. ق. در هرات بوده و در سن پنجاه سالگی ازدواج کرده است.

بی جواهرات بود. روزی به هنگام نماز به شاه اقتدا کرد و هنگام تشهد بیهوش شد. چون به هوش آمد سر در قدم سید گذاشته گفت: وقت تشهد جد بزرگوارت در نظر آمد که باغضب فرمود: ما سلطنت تو را می توانیم ببینیم و تو در اندیشه کسب اندک مال فرزند ما هستی؟ پس شاه نعمت الله را با احترام به یزد بازگرداند. (ص ۲۱۲ رساله جامع مفیدی)

۱۸- در سنه ۹۸۶ حکومت کرمان به ولی خان افشار مفوض آمد و شمس الدین محمد کرمانی که مردی فاضل بود در قزوین به صدارت دیوان اعلیٰ بنشست و همشیره شاه به حباله نکاح شاه نعمت الله ثالث کرمانی از فرزندان اداگان شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله معروف باشد، درآمد. لهنذا به سبب این دو شخص رعایت از اهالی این مملکت می کردند و در آبادانی آنجا به مدلول حب الوطن می کوشیدند و کرمان از نظلمات و اجحاف مصون و محروس بود (ص ۴۷۳، تاریخ کرمان).

۱۹- تهیه دیوان وحشی بافقی در این سوی دنیا میسر نشد تا نمونه ای از اشعار او را که اشاره ای به شاه خلیل الله ثالث و هم چنین میران داشته به عنوان شاهد مثال نقل کرد.

۲۰- مؤلف به فکر افتاد به پایتخت برود که روانه شد. این سفر ظهر روز جمعه ۱۴ ذی حجه ۱۰۹۴ ه. ق. در قلب زمستان صورت گرفت و میرزا شاه ابوالوالی از احفاد شاه نعمت الله ولی نیز هم سفر بود تا مهر جرد یزد (ص ۱۴۵ مقدمه تذکره صفویه کرمان).

۲۱- آن چه در این نوشته آمده از منابع محدودی که این سوی دنیا در دسترس نویسنده قرار داشته، اخذ شده که یقین دارم خالی از نقض نیست و خوانندگان اشتباهات فراوانی را که در نوشته وجود دارد، مورد توجه قرار خواهند داد. تقاضایم آن است از سر محبت قبول زحمت فرموده علاوه بر تذکر اشتباهات که موجب امتنان خواهد شد، هر مدرک و مرجعی که به نظرشان می رسد و حاوی اطلاعات بیشتری در زمینه زندگی شاه نعمت الله و فرزندان و نواده های اوست یا هر گونه سندی نظیر شجره نامه که در اختیار یا از آن آگاهی دارند، در صورت امکان تصویر یا مشخصات کامل مدرک یا مرجع مورد نظر را به آدرس صوفی به نام نویسنده ارسال دارند تا در آینده به نام خود آنها مورد استفاده قرار گیرد، با سپاس فراوان.

### فهرست منابع

تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، انتشارات کتب ایران، چاپ سوم، تاریخ انتشار نامعلوم، تهران.

تاریخ خاقانه در ایران، دکتر محسن کیبانی، چاپ اول، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۹ خورشیدی، تهران.

تاریخ کرمان، احمدعلی خان وزیری، تصحیح و تحشیه و با مقدمه استاد باستانی پاریزی، چاپ دوم، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۲ خورشیدی، تهران

دیوان شاه نعمت الله ولی، مقدمه استاد سعید نفیسی، چاپ چهارم، انتشارات علمی، ۱۳۶۲ خورشیدی، تهران.

تذکره صفویه، محمد سعید مشیری بردسیری، مقدمه و تصحیح و تحشیه دکتر باستانی پاریزی، چاپ اول، نشر علم، ۱۳۶۹ خورشیدی، تهران

رساله های شاه نعمت الله ولی، تصحیح و مقدمه دکتر جواد نوربخش، چاپ دوم، انتشارات خانقاه نعمت الهی، ۱۳۵۵ خورشیدی، تهران.

زندگی و آثار جناب شاه نعمت الله ولی کرمانی، دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت الهی، ۱۳۳۷ خورشیدی، تهران.

سلجوقیان و غز در کرمان، افضل الدین ابوحماد کرمانی، تحریر میرزا محمد ابراهیم خبیصی، مقدمه و تصحیح و تحشیه استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ اول، انتشارات صفا، ۱۳۷۳ خورشیدی، تهران

فرهنگ معین، دکتر محمد معین، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰ خورشیدی، تهران.

طرائق الحقائق، معصوم علی شاه شیرازی، با تصحیح محمد جعفر محبوب، انتشارات سنائی، تاریخ چاپ نامعلوم، تهران.

کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی، به سعی دکتر جواد نوربخش، چاپ هفتم، انتشارات خانقاه نعمت الهی، ۱۳۶۹ خورشیدی، تهران.

مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی مشتمل بر: رساله عبدالرزاق، رساله فصلی از جامع مفیدی و رساله عبدالعزیز واعظی، به تصحیح و مقدمه ژان اوبن، از انتشارات انجمن ایرانشناسی فرانسه، چاپ دوم، ۱۳۶۱ خورشیدی، تهران.

فرماندهان کرمان، شیخ یحیی احمدی، تصحیح و تحشیه استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ چهارم، نشر علم، ۱۳۷۰ خورشیدی، تهران.

۹- به طور یقین شیخ المشایخ شاه نعمت الله ولی بلوچ بوده که کوچ یکی از مناطق بلوچستان است و گاه منطقه را به نام گنج یا کبج و مکران می خواندند. نظام الدین کبجی که از اکابر بلوچستان بوده سر راه خود به کرمان، به ماهان می رسد. شاه پیشتر به یکی از خادمین گفته بود: جمعی سوار از گبج و مکران می آیند و میان آنان مردی است با فلان قیافه و لباس و سوار اسبی است به فلان رنگ. به او سلام برسان و بگو: نعمت الله می گوید به اینجانب گذری نمایندگی او را راهنمایی کن. درویش چنین می کند و سردار روانه می شود و سید از خلوت بیرون آمده او را در بر می گیرد و به خلوت باز می گردد. نظام الدین را غشی عارض می شود و خلوت به خود می آید ملازمانش را مریض کرده متقیم آستانه می شود و به مقامات عالی و خلافت سید می رسد که اغلب در ماهان و ابرقوه به سر می برده و تابستان ها در اقلید بوده. (ص ۵۴ طرائق) علاوه بر این در سراوان بلوچستان خانواده نعمت الهی خود را از نواده های شاه نعمت الله می داند و چنین پیدااست که کسانی از خاندان شاه نعمت الله در بلوچستان بوده و به احتمال زیاد با بلوچ ها وصلت داشته اند. استاد باستانی پاریزی در مقدمه خود بر کتاب فرماندهان کرمان از قول گل محمد صالحزهی - از دانشمندان بلوچ که نویسنده سال ها از نزدیک با او رابطه داشته - نوشته است: ... در آن واقعه میردلوار ولد خان علم فرزند شاه صفی ولد شاه نعمت الله از سلاله شاه نعمت الله ولی کرمانی هم بوده. (ص ۱۵ فرماندهان کرمان)

۱۰- سلطان شاهرخ فرزند تیمور لنگ دومین پادشاه سلسله تیموریان که از ۸۰۷ تا ۸۵۰ ه. ق. سلطنت داشته و طی نیم قرن با کمک همسرش گوهرشاد خاتون مشغول مرمت و خرابی های فتوحات پدرش در ایران و آسیای مرکزی بود. (ص ۲۱۲ تاریخ ایران)

۱۱- کبکی پول رایج و طمغای به معنای مالیات در دوره مغولان و تیموریان بوده است.

۱۲- گوهرشاد آغا همان گوهر شاد خاتون زوجه سلطان شاهرخ گورکانی است که مسجد گوهرشاد را در جوار بارگاه حضرت امام رضا (ع) بنا کرده که برجسته ترین نمونه ای از معماری عصر مغول و دوره تیموریان است. (ص ۲۳۸ تاریخ ایران)

۱۳- محفه هودج ماندندی که درویش بنشینند و کسانی آن را بر دوش حمل کنند، پالکی هم به معنای کجاوه بی سقف است و این هر دو وسیله نقلیه تشریفاتی آن زمان هرات بوده.

۱۴- منظور از صاحبقران تیمور لنگ پدر شاهرخ است که نوشته اند: شاه نعمت الله ولی قبل از عزیمت به کوبان در شهر سبز نزدیک سمرقند سکی گزیده مسجیدی بنا می کند و مردم به او روی می آورند تا آنجا که در یک روز نود هزار نفر با او بیعت می کنند! موقعیت شاه اطرافیان تیمور را به توطنه چینی و می دارد و به تیمور می گویند عده ای از لشکریان با سید بیعت کرده اند، اگر او را داعیه ای باشد امکان مقاومت نیست. امیر تیمور نگران شده خواست او را از مقر حکومتی دور سازد اما یکی از امرا به او گفت: بهتر است سید را از نزدیک دید و سخنش را شنید. تیمور کسی را فرستاد که: شما به جانب ما می آید یا ما به زیارت شما بیاییم؟ شاه جواب داد برابر حدیث رسول خدا باید عمل کرد که رحمت بر امیری که درویشی را بنوازد. امیر به دیدار سید رفت و سید از او دیدار نمود و این آمد و رفت ها مدتی ادامه داشته و گویا شاه نعمت الله با هودج به دیدار تیمور می رفته که شاه خلیل الله بدان اشاره می کند. تیمور تصمیم می گیرد در مورد غذای حلال خوردن سید را امتحان کند که داستان مفصلی دارد - و شرمنده می شود و به او ارادت می ورزد تا آنجا که به مدعیانش پاسخ سخت می دهد. اما با همه ارادتش سرانجام روزی سید را می گوید: چون وطن شما این ملک نیست بهتر است به طرفی دیگر عزیمت فرمایید که شاه چنان می کند ولی تیمور مراتب ارادت خود را حفظ می کند و نوشته اند شاه نیز به تیمور نظر عنایتی داشته است. (ص ۴۱ تا ۴۵ رساله عبدالرزاق کرمانی).

۱۵- سلطان احمد پادشاه دکن که در زمره ارادتمندان شاه نعمت الله بوده خواجه عمادالدین سمنانی و سینف الدین حسن آبادی را، به خدمت شاه می فرستد و درخواست می کند یکی از اولاد امجد او برای اقامت در دربار دکن به هند برود. شاه نعمت الله که جز شاه خلیل الله فرزندی نداشته و حضور او را در ماهان لازم می دانسته، پسرزاده خویش میرزا نورالله بن شاه خلیل الله را روانه دکن می کند. سلطان احمد دکنی با جمیع شاهزادگان دکن، شاهزاده ماهان را در بیرون شهر استقبال می کند و لقب ملک المشایخ به او بخشیده دختر نیک اخترش را به ازدواج او در می آورد (ص ۱۳ ج ۳ طرائق).

۱۶- اطرافیان شاهرخ شاه که به ارادت شاهرخ شاه و فرزندش به شاه خلیل الله و درویشان پی برده بودند در اندیشه ایجاد غائله ای بودند تا سلطان را بدین کنند. نوشته اند: زمانی سلطان شاهرخ را کارد زده بودند و اتفاقاً در گنبد خانه او دیوان سیدقاسم انوار - که مقیم هرات و مورد عنایت سلطان بوده - را یافتند. میر علی و امیرفیروز شاه که ارکان دولت بودند خدمت سید فرستادند که: نقل کردند شما فرموده بودید در این چند روزه فتنه ای عظیم در شهر هرات واقع می شود. از کجا معلوم فرموده اید؟ حضرت سید فرموده بود: گاه لمعه ای از اسرار بر خاطر این درویشان روزگار حلول می کند. اگر اعتقاد باشد بر آن حمل کنند والا هر چه حکم اولی الامر باشد عمل نمایند. امرا خدمت پادشاه آمده بودند که: ما جمعی جبه پوشان خدمت سید پیری رفیم و او تنها متوجه قبله نشسته بود و مطلقاً ترسید. حضرت پادشاه آن سید عزیز را روانه سمرقند نموده بودند به تحریک حساد.

۱۷- چون شهرت او عالم گیر شد میرزا جهان شاه ترکمان فرمانفرمای آذربایجان او را به تبریز دعوت کرد تا دخترش را به همسری شاه در آورد. سید که عازم حج بود انجام کار را به بعد از سفر موکول کرد و در بازگشت به تبریز رفت و با دختر ازدواج کرد و به یزد آمد. بعد از مدتی جهان شاه به دست امیر حسین بیگ کشته شد و قدرت و ثروتش را تصاحب کرد و عراق و فارس را مسخر نمود. چون امیر حسین شید جواهر و نقدینه جهان شاه با دختر او در یزد است، شاه نعمت الله ثانی را به شیراز خواند و در ظاهر احترام کرد ولی در

# شاه داعی الله شیرازی

## از: باقر امیرزاده

از انفاس گرم سعدی و حافظ بود بر تارک مملکت ایران آن روز می درخشید.

در قرن نهم تجلی شریعت در شیراز در حد اعلا بود و این شهر را به صورت کانون پراهمیتی برای یادگیری و اشاعه علوم دینی و حدیث و تفسیر درآورده بود به قسمی که مساجد با شکوهی مانند (عتیق) و (نو) که هنوز هم در زمان ما دایر و پابرجا می باشد به صورت مراکز پر رونق و پرتجمع بزرگترین پیشوایان شریعت زمان از جمله میر سید شریف جرجانی (متوفی به سال ۸۱۶ هـ) درآمدہ بود.

در کنار این سیر و تحولات و در مقابل علمای اهل ظاهر، مکتب طریقت در این عصر از جایگاه ویژه ای برخوردار بود، لیکن نه با داشتن مدارس عالیه و حوزه های دینی، بلکه پیروان این مکتب که راه وصول به حقیقت را از طریق وجد و حال و نه به وسیله منطق و علوم دینی می دانستند به روش خاص خود در خانقاه ها به تدریس عرفان نظری و عملی می پرداختند. در این عصر به علت توجه خاصی که شاهرخ به سلسله نعمت الهی داشت، این گروه از صوفیه از دو گروه مهم دیگر زمان خود یعنی صفویه و نوربخشیه پیشی گرفت و احترام شاهرخ و نوادگان او به جناب شاه نعمت الله بر محبوبیت و جذابیت او می افزود و زمینه مساعدی برای نشر و اشاعه مکتب صوفیه در این قرن فراهم آورد (مقدمه علی اصغر حکمت بر دیوان شاه داعی شیرازی، جلد اول).

شیراز در این زمان مانند همه اعصار به خاطر داشتن مردمانی مهربان، میهان دوست، باگذشت و با ادب و فرهنگ پرور که از خصایص دیرین آنها است، با همه اهل مذاهب و پیشوایان علوم اعم از ظاهر و باطن مدارا می کرد و همه آنها را در خاک

خورشید عالم سرافرازی، شاه سریر بی نیازی، سالک مجذوب، طالب واصل به مطلوب، داعی کمالات ظاهر و باطن، مظهر جلال و جمال، صاحب بیان و حال، عارف گزیده، واقف رسیده، سیمرخ قاف حقیقت، کامل زمان، علامه دوران، صاحب اسرار لدنی جناب سید نظام الدین محمود ملقب به الداعی الی الله متخلص به "داعی" صوفی و شاعر نامدار ایرانی در اوایل قرن نهم هجری و در یکی از حساس ترین دوران های تاریخی و اجتماعی ایران در شیراز تولد یافت.

قرن نهم هجری (پانزدهم میلادی) برای ایران دوره درخشنده و تابناکی است، زیرا در این عصر که پس از سقوط سلطنت عظیم و امپراطوری وسیع مغول می باشد، بخصوص در ایران در زمان شاهرخ پسر تیمور (متوفی به سال ۸۵۱ هـ) روزگار به آرامش و صلح و صفا سپری می شد و گرچه تیمور خود جهانگشایی بی رحم بود لیکن شاهرخ که زمان سلطنت او به پنجاه سال می رسد، نه تنها میلی به خونریزی نداشت بلکه متمدن و هواخواه علم و حامی ادب بود و زمانه نیز با او مساعدت کرد و موفق شد مدت سلطنت خود را با آرامش و نظم بسر آورد و در پرتو این آرامش مردم ایران نیز فرصت یافتند تا در عرصه خلاقیت فکری، ادبی و هنری استعداد و ذوق خود را به منصفه ظهور بگذارند.

حکومت فارس در این عصر به دست ابراهیم پسر شاهرخ اداره می شد و او نیز مانند پدر مردی صاحب کمال، هنردوست و دانش پرور بود و تا سال ۸۳۵ هجری بر فارس حکومت می کرد.

شیراز در این دوره با سابقه درخشان و میراث غنی فرهنگی در رشته های علوم و فنون مختلفه از عصر اتابکان در قرن هفتم و مظفریان در قرن هشتم به عنوان «دارالعلم» و شهری که هنوز سرشار



منظره بیرونی آرامگاه شاه‌داعی‌الله در شیراز

که حتی یک بار به سر تربت این سید بزرگوار رفته‌اند به خوبی می‌دانند که مرقد قدسش تا چه حد دارای روح معنوی و ملکوتی است. مقبره شاه چند بار در طول تاریخ بنا به توجهی که بزرگان قوم یا دوستان او داشته‌اند مرمت و بازسازی شده است.

داعی مدت سی سال در همان مساجدی که هم اکنون در دل شهر قدیم شیراز قرار دارد به وعظ و خطابه و ارشاد مردم به صراط مستقیم مشغول بود، لیکن از همان اوان در وادی سیر و سلوک پا نهاد و نخست دست ارادت به دامان شیخ مرشدالدین ابواسحق بهرانی شیرازی از مشایخ حضرت شاه نعمت‌الله ولی زد و سپس به طلب رشد کمالات معنوی به اشاره شیخ خود به شوق بیعت و دیدار با شاه نعمت‌الله ولی در ایام جوانی عازم کرمان می‌گردد و چنانکه گفته شد در لحظه دیدار از فرط جذب و ارادت در حال مدهوش می‌شود. در این سفر<sup>۱</sup> مورد عنایات خاصه قرار می‌گیرد و به قبول خرقه مستسعد می‌شود و غزل شورانگیز زیر را به میمنت دیدار یار می‌سراید<sup>۲</sup>:

شدم به خطه کرمان و جانم آگه شد

که مرشد دل من شاه نعمت‌الله شد

چو نور دینش لقب از سماء عزت بود

کسی که قدح در او کرده است گمره شد

مرا اگر چه بسی نسبت است در ره فقر

نخست جان و دلم سوی او موجه شد

مینوسرشت خود جا می‌داد، به طوریکه هر که زمینه کار در جایی برایش مشکل می‌گشت به شیراز جنت طراز روی می‌آورد و در جوار مردم هنردوست و زیر سایه سروهای بلند و ستبرش و در آغوش گلشن‌های همیشه جاویدش با فراغ‌بال ایام را سپری می‌کرد.

خلاصه آنکه این دوره بلافاصله پس از دوره درخشان سعدی و حافظ بود و می‌توان گفت که وارث یکی از غنی‌ترین ادوار ادبی کشور ایران بحساب می‌آید.

شاه‌داعی‌الله شیرازی که هم عالمی روحانی و هم پیری صاحب نفس و هم شاعری توانا و سیدی حسنی نژاد است در اوایل قرن نهم (بسال ۸۱۰ هـ) در خانواده‌ای که از سادات حسنی بود و نسب مبارکش با نوزده واسطه به زیدبن حسن بن علی (ع) که او نیز از فرزندان قاسم بن حسن (ع) ملقب به داعی‌الصغیر است (متوفی به سال ۳۱۶ هـ) دیده به جهان گشود و مدت شصت سال در این جهان زیست و برابر متن کتیبه منقوش بر روی سنگ متصل به مزار وی در روز بیست و دوم جمادی‌الاول سال ۸۷۰ هجری در شیراز به جهان باقی شتافت و در همین شهر در محلی که هم اکنون بنام «شاه‌داعی‌الله» معروف است و مجاور قبرستان قدیم می‌باشد، مدفون گشت.

آرامگاه او مطاف خاص و عام است چه مردم او را یکی از اولیای خدا می‌دانند و در همه ایام به زیارت او می‌شتابند. کسانی

مکتب بشمار می‌آمد اما در عین حال با سایر سالکان طریقت زمان رابطه نزدیک و ارادت خاص داشته از جمله با صوفیه اردبیل و سلسله جلیله قادریه و به عبارت امروز جهانی فکر می‌کرده و دنیا برایش دهکده‌ای بیش نبوده است.

هزار شکر که داعی گذشت از عادات

به یمن تربیتی از مشایخ سادات

مرا از نعمت الله قسمتی دادند

که خوان معرفت افکنده‌ام به شرح صفات

به نسبتی که مرا شد حواله ز اهل البیت

مقیمم به وثوق عهدشان ز جهات

اگرچه احمدی و مرشدی و قادریم

خلیفگی طرایق گزیده‌ام به سمات

ولی خلاصه عرفان و مشرب توحید

مراد بوده مرا از جمیع این طرقات

(قدسیات)

این اتصال روحانی با سایر فرق و طرق صوفیه و رشته ارادت او با مشایخ و پیروان همه ادیان و مذاهب باعث کسب مقام ویژه‌ای برای این عالم ربانی در میان بزرگان صوفیه شده است.

در مقام والای شاه داعی الله به عنوان یک صوفی شاعر که دارای طبعی قوی و نیرومند بوده و مرتبه‌ای ذوق و شور او که در بیشتر اشعارش مشهود است و گرمی سخن او که چون از دل برآمده لاجرم بر دل می‌نشیند، جای هیچ شک و تردیدی نیست.

از نظر حجم اشعار و کمیت آثار، یکی از بزرگترین شاعران ایران بشمار می‌آید. قریب به پنجاه هزار بیت شعر سروده که در مسیر زمان متأسفانه قسمت عمده آنها از بین رفته و در حال حاضر کمتر از یک سوم آنها در دست است (ریاض العارفین، رضاقلی خان هدایت). در همه اوزان و اشکال شعری طبع خود را آزمایش کرده و نه تنها به زبان فارسی بلکه به زبان عربی و لهجه محلی شیرازی آن زمان نیز سروده‌های بسیاری دارد که به علت نداشتن اعراب درک کامل آنها حتی برای مردم شیراز نیز ساده نبوده و احتیاج به تحقیق و بررسی جداگانه‌ای دارد.

در سرودن مثنوی ابتکار خاصی دارد و از استادان این بحر مانند مولوی و فردوسی و نظامی تقلید ننموده بلکه آن را برای شرح مراحل سیر و سلوک عرفانی خودبکار گرفته است.

مجموع مثنویات او که در شش قسمت سروده شده و به "سته

گرفت دست من و دامنش گرفتم و من

ز بیعت و نظرش روی من درین ره شد

نهان نبود که او بود قطب روی جهان

ز داعی این سخن حق کجا مموه شد

(قدسیات)

داعی پس از بازگشت به شیراز و سیر مراحل لازم و کسب شرایط مقتضی پس از وفات شیخ ابواسحق بهرانی، با دریافت خرقة شیخوخیت از دست جناب شاه نعمت الله ولی، در هنگامی که سی سال بیشتر نداشته صوفیان سلسله نعمت الهی را برای همه قرون و اعصار قرین به افتخار می‌سازد. از این مرحله به بعد مرغ جاننش گویاتر و چشمه فیاض طبعش روان تر می‌گردد و به سرودن اشعار، مثنویات و غزلیات بی شماری که تعداد کل ابیات او حدود چهارده هزار بیت است مشغول می‌شود و نیز از خود رسالات مثنوی زیادی بجا می‌گذارد.

ظاهراً همسر او در زمان حیاتش وفات نموده و شیخ مرثیه‌ای سوزناک در فراق آن زن نیکو سرشت می‌سراید که در آن به مراحل سیر و سلوک و کسب مقامات معنوی خود نیز اشاراتی دارد که شروع آن چنین است:

ای دل از دنیی فانی مطلب امن و حضور

چه تمتع بتوان یافتن از دار غرور

داعی فرزندی داشته بنام قاسم که در سال ۹۲۰ هجری از دنیا رفته و در جوار تربت پدر سمت چپ ضریح پیر انوار او به خاک سپرده شده است. او در زمان حیات به امر پدر دیوان وی را به خط خود نوشته است. غیر از سفر روحانی داعی به کرمان، او دیگر به جایی نرفته و همواره سکونت در خاک دامنگیر شیراز را به مسافرت به سایر نقاط ترجیح داده لیکن مرغ دلش همواره در هوای دیدن سایر صوفیان در ایران و یا نقاط دیگر جهان پر می‌کشیده چنانچه می‌گوید:

من بیچاره در شیراز پا بند ترا تبریز و بغداد و سمرقند

بگو تا کی کنم این صبر تا کی؟ بگو تا کی کشم این بار تا چند

خیالم می‌برد سوی خراسان دلم دارد هوای کوه الوند

چنین است این، ولی داعی مرا گفت که در بندی و در بندی و در بند

(سخن تازه)

شاه داعی الله را مشرب و طریقتی خاص بوده و گرچه در حلقه سلسله صوفیان نعمت الهی بوده و یکی از پیشوایان بزرگ این

سوز دل و دیده خونریز جوی روز خود از ناله شبخیز جوی  
یک قدم این راه به مردی برو یک نفس از خویش بگیر این گرو  
معرفت انگیز شو از نفس و رب می طلب و می طلب و می طلب  
- مثنوی «گنج روان» در ۷۷۴ بیت (به سال ۸۴۱) که مشتمل بر  
حکایات منظوم است و در هر حکایت نتیجه ای اخلاقی نهفته  
است.

- مثنوی «چهار چمن» در ۹۱۰ بیت منظوم به سال ۸۴۲ که در  
آن شاعر عالی ترین افکار صوفیانه را در طلب حقیقت به طرز بسیار  
شیوا و دل انگیزی بیان می دارد و به آنجا می رسد که سالک حقیقی  
پس از تجسس و کشمکش های روحی از همه بازمی ماند با خود  
می نشیند و خدا را در خود می بیند و به اصطلاح صوفیه از کثرت به  
وحدت نائل می شود. مثنوی «چهار چمن» از چهار «چمن»  
تشکیل شده است که در هر «چمن» چهار گل و دو پرده زیبا وجود  
دارد. قهرمان اصلی داستان «شوق» است که برای دست یابی به  
«حقیقت» به هر چمن سری می زند و از هر گلی پرس و جو  
می کند. گلهای در برابر سنوال او اظهار عجز می کنند و هر گل او را  
به گل دیگری نشانی می دهد. «شوق» سرانجام پس از سپری  
کردن تمام چمن ها و گشتن در هر کوی و برزن به چمن آخر  
می رسد با «بلبل» برخورد می کند و «بلبل» او را به سوی  
خواسته اش هدایت می نماید:

بلبل اندر سخن نشانی دید گشت خرم که هم زبانی دید

و در راه نیل به «حقیقت» رمز کار را به او می گوید:

نیست اینجا وجود کس به میان

ما وجودی نه ایم لیک بدان

اعتباری است این تو و من و او

لیس مافی الوجود الآهو

بلبل به «شوق» توصیه می کند که باید حقیقت مطلق را در  
وجود خود بیابد:

من و ما چون نیاوری با دوست

بعد از این هر چه هست هستی اوست

بیان تفحص و کنکاش برای دستیابی به حقیقت و طی سیر و  
سلوک عارفانه به صورت داستان در ادبیات ایران موضوع جدیدی  
نیست و از عطار (در منطق الطیر) گرفته تا سایر سخنوران نامی به آن  
پرداخته اند، لیکن «چهارچمن» داعی آن چنان بدیع و لطیف و  
عاشقانه عرضه می شود که مجال توجه به تکرار را نمی دهد:

داعی «معروفند، در کمال فصاحت و لطافت ارائه شده، طلب و  
عشق یک عارف واصل را با هزاران نکات و دقایق بدیع نشان  
می دهد. شور و شوق داعی در نگارش این مثنوی ها اغلب ما را به  
یاد مولوی می اندازد که چگونه دست افشان و پای کوبان قول و غزل  
می سراید و با صلابت و فخامت الفاظ، با چاشنی مشرب صوفیانه  
خود، مراحل سیر و سلوک را در قالب عبارات، حکایات و امثال و  
قصص با زبان ساده و دلنشین از آغاز تا پایان همانند آنچه که در  
مثنوی عشق نامه آبدار و جاندار آمده است بیان می کند:

ای زبان آتشین خوش می روی

گرم و پر حالت به طرز مثنوی

داعی «سته» خود را با نهایت شیدایی چنین آغاز می کند:

ای شب هجران اثری باز ده یک خبری از سحری باز ده  
یک نفس ای صبح سعادت برآی بخت تو نیز از در دولت درآی  
چند طلب باشد و مطلوب نه جور رقیب و رخ محبوب نه  
آه که هر ذره رقیب من است در طلب مهر حبیب من است  
آه که خورشید برآمد بلند تافت به هر ذره جز این دردمند  
آه که در حیرتم از کار خویش از جهت بخت خود و یار خویش  
بخت من و روی شب و موی دوست این سه سیه غایت حیرت دروست  
گر قدم صدق و ثبات آورم زین ظلمات آب حیات آورم  
از پی آن زلف پریشان روم تا به سر چشمه حیوان روم  
جان طلبم زنده کنم خویش را تازه کنم این دل درویش را  
«سته داعی» به ترتیب سال های نگارش توسط شاعر عبارت  
است از:

- «مثنوی مشاهد» در ۵۷۳ بیت که در سال ۸۳۶ به نظم آمده و  
به نظر می رسد که اولین محصول ادبی او باشد زیرا در سن ۲۶  
سالگی آن را خلق کرده است. «مثنوی مشاهد» در بیان معارف  
عرفان مانند رضا، تسلیم، توحید و توکل است مانند آنچه که در  
«مشهد طلب» آمده است:

در طلبند اهل جهان دیر شد هیچ ندیدم که یکی سیر شد  
نیست دلی کز پی مقصود نیست هیچ سفر بی طلب سود نیست  
هر که بدانست که جوایب چیست بر خود و بر دوری ره می گریست  
می رو و می جوی به زاری و درد جان بده و از ره دل برمگرد  
ره به دل و دیده اگر یافتی مقصد ارباب نظر یافتی  
هم طلبی به که بود مرد را سوخته شو ساخته کن درد را  
حیف کسی برد که جويا نشد گرچه به انجام مهیا نشد



"شوق" پس از توجه به گفته "بلبل" در برابر توصیه او که سفارش به "نیستی" می‌کند با تعجب می‌گوید:

چیست یارب چه گفته بلبل مست؟

می‌کند حکم نیستی بر هست!

و "بلبل" کلام آخر را به او می‌گوید:

گر نظر افکنی به خارج کار لیس فی الدار غیره دیار

- مثنوی «چهل صباح» در ۷۳۶ بیت (به سال ۸۴۳) که در سرآغاز آن داعی اعلام موضوع صوفیانه می‌نماید:

مقصود تو گر خداست از راه این راه خداست نیست اکره

من داعی حضرت الهم زدی هرگز ز کس نخواهم

با من چو شدی به ره معامل گردی به چهل صباح کامل

داعی در «چهل صباح» مراحل سیر و سلوک را در چهل مقام به ترتیب از قبیل تواجد، عزلت، مراقبت، همت، تجربه، فقر و قنا و ... تشریح می‌نماید.

- مثنوی «چشمه زندگانی» در ۷۶۸ بیت که آن را در سال ۸۵۶

به اتمام رسانده است و مجموع رشحاتست و در هر رشحه از وحدت وجود سخن می‌گوید. در انتهای این مثنوی (داعی)، نتیجه‌گیری می‌کند که انسان خلاصه عالم است و در این باب سخنان نغز و دلکشی می‌آورد و هر رشحه را به ترجیع بندی بلند ختم می‌نماید:

- تویی کآینه ذات و صفایی

تو مقصود تمام کایناتی

- اگر روی تو از مردم نهان است

به پیش دیده من بس عیان است

- تویی و جز تو غیری در میان نیست

بجز یاد تو ما را ورد جان نیست

- مثنوی «عشق نامه» در ۱۶۶۶ بیت منظوم (به سال ۸۵۶) و

آنچنانکه از نام آن برمی‌آید در ستایش مقام عشق و محبت است و غایت سخن سرایی داعی را در توصیف عشق می‌نمایاند. «عشق نامه» را باید به حق معراج نامه داعی خواند زیرا آن را به جلوه گاهی با شکوه برای انعکاس عالی‌ترین و عاشقانه‌ترین افکار خود درمی‌آورد. همه جای این مثنوی حرف از عشق و مراتب آن است و هر نکته‌ای را با چند حکایت بدیع و مناسب می‌آورد. در این مرحله سالکی که تا اینجا با داعی آمده دیگر برای داعی غریبه نیست، او را می‌شناسد زیرا برای ارتقا و تحول عرفانی او سعی‌ها کرده است.

خواننده "عشق نامه" در اینجا محرم اسرار داعی است:

بشنو از داعی سخن ای یار من ای که گشتی محرم اسرار من

نکنه‌هایی سربسر اطوار عشق صورت و معنی و کار و بار عشق

لیک از انکاری آید در دلت جان من از عشق نبود حاصلت

کی برد از عشق ما شخصی نصیب کو بهر حرفی شود ما را رقیب

تا زبان ما نداند هر کسی حرف گیرد بر زبان ما بسی

وانکه شد در عشق با ما همزبان بهر حرف ما نثار آورد جان

هر چه قومی در بیان آورده‌اند اصطلاح صوفیان عشق دوست

هر چه هست از عشق و از اسرار اوست از جلال الحق امام العاشقین

می‌کنم تضمین گواهی مستبین «من چو لب گویم لب دریا بود

من چو لا گویم مراد الّا بود» الغرض کز راه لفظ ای یار مه

هیچ بر حرف من انگشتی منه در حدیثم بنگر از عین رضا

از نظر مکن کتاب بنده را عشق نامه نامه ارباب دل

تحفه داعی سوی اصحاب دل چون سخن در عشق می‌راند فقیر

هر چه گویم بر من عاشق مگیر

و در ستایش مرتبه والای عشق می‌گوید:

هر چه گویی عشق را کاندر خورست عشق را پایه از آن بالاتر است

عشق مستغنی است از تنبیه ما برتر از تنزیه و از تشبیه ما

مطلق از اطلاق و از تقیید ما فارغ از الحاد و از توحید ما

گر همه خلق جهان کافر شوند ور همه ذرات عالم بگردند

هر دو یکسان است نزد کبریاش نزد او گو باش عالم گو مباش

خلق اگر روندند و گر زاهد تمام نسبتی شان نیست با او والسلام

عارفان دهر اگر چه نامیند در شناسایی او خوش عامیند

لطف‌ها گر زو نمی‌باشد غریب در چنین پایه که دارد زو نصیب

قدر او اینجا نداند هیچ کس حرف و وصف او نخواهد هیچ کس

هیچکس اینجا نباشد مرد عشق هیچکس اینجا نبیند گرد عشق

هیچ دل اینجا نباید زو مراد سوی خود راه کسی اینجا نداد

هر که اینجا گفت می‌آرم قدم می‌رود بی شبهتی راه عدم

اینچنین راهی که پایانش نیست هیچ آبادانی و آیش نیست

عشق صد دام هلاک افکنده است صد هزاران سر بخاک افکنده است

گر کسی این راه می‌آرد بسر گو برو بسم الله و باز آدگر

ور رسد روزی به فرض از راه عشق عاشقی چابک سوی درگاه عشق

درگهی بیند فضا اندر فضا غیر عشق لم یزل آنجا فنا

در انتهای "عشق نامه" سخن از قدرت تجلی عشق است. داعی

قسمت دیگر آثار شاه، کلیات اوست که مشتمل بر غزلیات، قصائد، مرثی و رباعیات است که خود داعی پس از سرودن مبادرت به جمع‌آوری آنها نموده و در یازده قسمت تفکیک کرده و بر حسب موضوع برای آنها عناوینی انتخاب کرده است، مانند قدسیات (مجموعه مناجات‌ها و نعت حضرت ختمی مرتبت و سایر اولیا)، و ارادت (مشحون از الهامات وارده بر قلب شاعر)، ملعمات (مجموع غزلیات عرفانی)، مثنویات متفرقه، کتاب المرثی (در سوگ همسر، مرشدان زمان، دوستان و شعرای هم عصر)، صادرات (غزلیات شورانگیز با هدف تذهیب نفوس)، کان ملاح (به لهجه اصیل شیرازی)، اشعار عربی (به سبک زمان شاعر که سرودن اشعار عربی متداول بوده است)، سه گفتار (مثنوی منظوم در تشریح مراحل سه گانه شریعت، طریقت و حقیقت)، مفردات، سخن تازه و بالاخره آخرین اثر او بنام فیض مجدد. علاوه بر این، شاه داعی‌الله قریب به ۲۵ جلد کتاب، رساله و شرح و تفسیر و نقد بر اشعار سایر سخنوران نگاشته که بدبختانه همه آنها در دست نیست. برخی از رسائل موجود عبارت است از: کتاب محاضر السیر فی احوال خیرالبشر (به نظم و نثر)، رساله خیرالزاد (به عربی و فارسی)، رساله قلب و روح (به عربی)، رساله مرآت الوجود، مرشادالموز، رساله الشدد (در طریقت)، شرح بعضی از اشعار عطار و بالاخره رساله مهم شرح بر مثنوی مولوی که آن را به خواهش سید ابوالوفا که از اکابر زمان داعی بوده است نوشته که نسخه ای کهنسال از این کتاب تا چندی پیش در شیراز وجود داشته ولی متأسفانه به هند برده شده است. هفت قصیده فصیح بنام (سبعه سیاره) و چند ترجیع بند تحت عنوان (عرائس الترجمع) به سبک شیخ عراقی نیز به نظم آورده است.

شاه داعی‌الله در سبک غزلسرایی نیز مقلد نبوده بلکه خود مبتکر و مخترع است. اغلب غزل‌های او پخته و منسجم و مقبول خاطر می‌باشد و هدف و معانی واقعی آنها عرفانی بوده و قالب‌هایی است برای جلوه‌گری روح پاک و بیان افکار عالی او آنچنان که وی را باید بحق یکی از نمونه‌های بارز "یکسوین و یکسان نگر" دانست:

به مبارکی و شادی به مراد دل رسیدم

که پس از هزار پرده رخ یار خود بدیدم

ز حیات روی و زلفش اثری بیافت جانم

چو صبا لطیف و خوش بو به جهانیان وزیدم

عشق را اکسیری می‌داند که مس وجود را به زر تبدیل مینماید و روح را متعالی می‌سازد. به نظر او عشق اعجاز می‌کند و عاشق را از تاریکی‌ها و ظلمات نفسانی به کمالات راهبری می‌نماید:

هر که اینجا آشنای عشق شد

ساکن کوی و سرای عشق شد

عشق او را روشنایی‌ها دهد

دلبری‌ها، جانفزایی‌ها دهد

برفروزاند چراغ دانشش

پس رساند در بلاغ دانشش

از همه تاریکی ای برهاندش

ز آب حیوانی بیاشاماندش

خاک او اکسیر و مسّ زر کند

دامنش پر در و پر گوهر کند

بر فراز قاف عنقایش کند

بر سریر سدره هم جایش کند

ز آینه اسکندرش آگه کند

بگذرد از سد و رو برره کند

چند گویم رمز را، کامل شود

معنی تحقیق را حامل شود

ناقدی باشد بصیر اندر جهان

صوفی باشد فقیر اندر زمان

پر دلی گرداندش پر زهره ای

از همه چیزیش بخشد زهره ای

از دواجی آردش در نفس و عقل

انطباقی بدهدش در کشف و نقل

می‌کند از جان و از دل بر خورش

هر دو سازد آینه یکدیگرش

ریزد او را نقدها در کیس فهم

از سر او واکند ابلیس و هم

گنج بردارد نهان گنج وجود

پس شود او صاحب کشف و شهود

گرچه این انوار نوبه نوبه است

اول هر روشنایی توبه است

هر که او توبه کند توبه نصوح

روح او را می‌شود اینها فتوح

## یادداشت‌ها

۱ - قبل از عزیمت به کرمان الهاماتی به قلب داعی وارد می‌شود و سیرهایی می‌بیند. ابتدا در خواب بایزید بسطامی را در کنار چشمه صافی مشاهده می‌کند که بخیه می‌کشد. پیر بسطام به داعی می‌گوید این امر بخیه کشیدن اول از سلطان ابراهیم ادهم بوده و در دست او پشم بود و چون به ما رسید ریسمان شد و اکنون که نوبت به سید نعمت‌الله رسیده است در دست او ابریشم شده است. صباح که به خدمت شیخ خود می‌رسد و صورت واقعه را معروض می‌دارد شیخ می‌فرماید حواله به کرمان است و خدمت شاه ماهان.

همچنین در راه به کرمان، قافله یک شب دچار بارانی عظیم و صاعقه‌ای هولناک می‌شود و راه را گم می‌کند. همه در بیابان سرگردان و حیران می‌مانند و همانجا بارها فرومی‌آورند. داعی در حیرت به خواب می‌رود و در عالم خواب حضرت صاحب ولایت علی مرتضی (ع) را می‌بیند که با اشاره به ابرها می‌فرماید این ابرها در حکم ما است، اگر بگویم بیارند و اگر حکم بر نیاریدن کنیم، نمی‌بارند. از خواب بیدار می‌شود، همه ابرها را پراکنده و ستارگان را آشکار می‌بینند.

۲ - داعی ملاقات نخست خود را با شاه نعمت‌الله چنین بیان می‌کند: «چون به مجلس آن حضرت رسیدم برادرم و سید همراه او دست بوسی کردند و من پایوسی. سر مرا در کنار گرفتند مدت‌ها، و من از هوش رفتم. فرمودند عجب سوخته‌ای است و هم در آن مجلس بیعت کردیم و به قبول خرقه و وصله مستعد شدیم». (محمد دبیر سیاقی، دیوان شاه داعی، ص ۳۲)

## فهرست منابع

آثار عجم، فرصت‌الدوله شیرازی

دیوان شاه داعی شیرازی، محمد دبیر سیاقی، جلد اول و دوم، کانون معرفت، بهمن ماه ۱۳۳۹ ش.

ریاض العارفین، رضاقلی هدایت، چاپ هدایت، چاپ اول، ۱۳۰۵ ش. تهران شیراز، شهر جاویدان، علی سامی، انتشارات نوید، ۱۳۶۳ ش.

طرائق الحقایق، معصوم علی‌شاه شیرازی، تاریخ چاپ نامعلوم، به تصحیح محمد جعفر محبوب، انتشارات سنائی، تهران.

مردان صوفی، دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، لندن، ۱۳۷۴ ش.



ز جمال و از جلالم چو دو بال گشت حاصل

ازل و ابد هوایی شد و من درو پریدم

ز صفای گوشِ دل من می‌صاف نوش کردم

چه نواله‌ها چشیدم چه پیاله‌ها کشیدم

سر من ز باده خوش شد، دل من برفت از خود

تو مرا به رمز گفتی که بگو که وارheidم

به صفات بی زوالت که بگویم و نگویم

که من از دهان جان بخش که این سخن شنیدم

هله داعی این زمان من که خلاص داد یارم

شدم و در آستانش به سلامت آریدم

## مزار و تکیه شاه‌داعی‌الله

تکیه شاه داعی‌الله مشتمل بر عمارت و بقعه‌ای بر مزار او به شکل چهار طاق و رواقی کوچک و باغ مشجر مجاور آن در ابتدا بدست کریم خان زند بنا شده و سنگ قبری داشته که این بیت که از غزلیات خود داعی می‌باشد بر آن حک شده بود:

چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن

مهل که از تو نشیند به خاطری گردی

و چون سنگ قبر بعدها شکسته، بر آن سنگ زیبای دیگری گذاشته‌اند که قبل از احداث ضریح قابل رویت بود. سنگی بود به غایت مرغوب از نوع گندمک با حجاری ظریف و سنبیل‌های صوفیان از جمله "پیشانی" به علامت نیاز، "شکم" به علامت جوع و شکل قلب در ۱۱ برگ که به نشان "هو" تزیین و حجاری شده بود به طول ۶۵/۰ × ۶۵/۲ متر که در کنار آن یک سنگ قرار داشت که بر آن نام و شجره و سال وفات داعی نوشته شده بود. این سنگ هم اکنون پس از بازسازی کلی آرامگاه در مخمل سبز زیبایی پوشانده شده و ضریح طلا و نقره باشکوهی از سال ۱۳۷۴ بر روی آن قرار دارد. برای سر و صورت دادن به وضع بنا چندین سال پیش انجمن آثار ملی ایران و اداره کل اوقاف فارس با کمک چند تن از علاقه‌مندان برنامه و طرحی تهیه کرده بودند که شامل احداث تالار بزرگ، ساختمان در و مدخل، تسطیح محوطه خارجی بقعه و آینه‌کاری اطاق مقبره که خوشبختانه هم اکنون با الهام از نبوغ هنرمندان ظریف کار شیرازی تزیین شده و به اتمام رسیده و کتابخانه‌ای نیز در اطاق‌های مجاور احداث گردیده است.

# رسالة قلندرية شاه نعمت الله ولي<sup>۱</sup>

## تصحیح: دکتر جواد نوربخش

[نسخه اصل کرد] دل‌ها به دیروزه نظری شهر به شهر، وادی به وادی، درآمده و این ابیات را وارد زبان ساخته:

ما چون قلندرانیم بر ما قلم نباشد  
لشکر کشان شاهیم طبل و علم نباشد  
ای طایفه [بی] سر و پا گرد<sup>۵</sup> شماید  
کس مرد شما نیست شما مرد خداید  
فردا همه آراسته با زینت و ترتیب  
امروز چه باک است اگر بی سر و پایید  
درویش و غنی گشته به تسلیم و رضاید  
زان روی عزیزید و پر از نور و صفاید  
حاجت به ستایش نبود جوق<sup>۶</sup> شما را  
مردانه درین راه شماید شماید

بدان که در معنی قلندر خلاف کرده اند، بعضی گفته اند که قلندر را روی در توکل است، بعضی گفته اند که: قلندری عربان بودن است، بعضی گفته اند که: ترک لذت گرفتن است، بعضی گفته اند که از انیس بریدن است و با دوست انس گرفتن است. این طایفه قلندریه که ذکر کرده شد، اندک اندک کم یافت، اگر بیابند عزیز و محترم باشند. اما این جماعت که حالا در میانند گدا و نادریش و بدترین خلیق اند و کافرکیش، غلامان خواجه آزاد کرده، بی دینان ظاهر و باطن به باد داده. از این طایفه الحذر الحذر. بدان که طریقت بر ده فصل باشد: اول ذکر، دوم شکر، سوم خدمت، چهارم قناعت، پنجم طاعت، ششم توحید، هفتم توکل، هشتم تسلیم، نهم تأمل، دهم ایثار.

### یادداشت‌ها

- ۱ - چون این رساله اخیرا پیدا شد و جزو چهار جلد مجموعه آثار شاه نعمت الله ولی به تصحیح این جانب، چاپ خانقاه نعمت اللهی بود، در این مجله به چاپ می‌رسد تا در چاپ مجدد مجموعه رسائل به آن افزوده شود. این رساله از کتاب طریقت قلندریه تألیف Saadettin Kocatürk چاپ آنکارا ۱۹۷۱ استفاده شده است.
- ۲ - یافته پشمی باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند (برهان قاطع).
- ۳ - چوب دست قلندران - چوب ستبر برای زدن مجرم (دهخدا).
- ۴ - صندوق اجزای مصحف یا هر چیزی که جزوات و دفاتر در آن گذارند (دهخدا).
- ۵ - اصل: کرده.
- ۶ - گروه.

بدان که لفظ "قلندر" پنج حرف است و هر حرفی نسبت به چیزی است. "قاف" از قلب گرفته اند، یعنی دل پاک که کینه و عداوت و حسد درو نباشد. "لام" از لباس گرفته اند، یعنی تکلف درو نباشد و پوشش او پوست جانورانی باشد که دباغت کرده باشند. "نون" از نیت گرفته اند، یعنی نیت نیک در دل گرفته باشد. "دال" از دیانت گرفته اند، یعنی دیانت او به کمال باشد. "را" از راستی گرفته اند، یعنی راستی را شعار خود سازد. و هر قلندری که شیوه او چنین باشد قوت و قدرت او از حضرت ذوالجلال فی الغدو و الاصال بدو میرسد، و نیابت دولت و شهریار سعادت کسی راست که بر تخت قناعت نشسته و بر مسند ریاضت تکیه زده و موسی وار بر طور مجاهده برآمده و طور سالکان پیش گرفته، و کلیم وار سر از گریبان گلیم فقر برآورده، بر امید مشاهده دوست از بی نظر چشم به راه دوست نهاده، و از برای رتبت آخرت ترک زینت دنیا گرفته، و از راه خلق خود را بیرون کشیده، و از جهت دریافت مقام ذات هستی مقام نیستی اختیار کرده:

مقصود قلندری بدانی پاک است پاکى طلبد آنکه وجودش خاکی است برخیز و بیا در صف نیکوکاران کان چستی و مردانگی و چالاکی است و شیخ شهاب الدین سهروردی - قدس سره - در کتاب معارف می‌فرماید که: اهل ریاضت دو طایفه اند: صوفیه و ملامتیه. یک طایفه قلندرنند که این شیوه را شعار خود ساخته اند و ترک ماسوی الله گفته، و تمام عمر خود را به ریاضت بسر برده اند، و در پوست درآمده، و گفته اند که: درم پوستی خدای را دوستی است. خوشحال آنها که چنگ در فتراک قلندری زده اند، و بر در توکل نشسته، و در به روی غیر بسته، و میان به مرس (=ریسمان) بی نوایی بر بسته و پرچم ترک بر سر نهاده و جوالق<sup>۲</sup> تسلیم در بر افکنده، و به پاکى نیاز که استردن (پاک کردن - تراشیدن) عبارت از آنست، موی سر ظاهر و باطن را تراشیده، و به صیقل اسرار زنگ از دل و جان خود دور کرده از برای دفع مخالفان طریقت کتک<sup>۳</sup> حقیقت در دست گرفته و جزودان<sup>۴</sup> نیاز در گردن افکنده و تن را مرقع پوش و پلاس گردانیده و سر و روی نفس اماره را به کتک مخالف مجروح کرده و کچکول (=کشکول) محبت به دست، گرد

# از دیوان نوربخش

## روان شناسی در مکتب تصوف

صوفیان از زمان های قدیم تاثیر بیان یا گفتگویی افراد را در تداعی آزاد برای نشان دادن محتوای درون یا باطن آنان می دانستند و آن را کلیدی برای درک مسائل و دشواری های روان انسانی می شمردند. امروز هم روان درمانی از طریق صحبت آزاد بیمار در درمان های روانی بکار می رود، بدین شکل که بیمار مسائل گذشته خود را بطور آزاد بیان و یا درد دل خود را بازگو می کند و درمان کننده به مشکلات و تنازعات درونی وی پی برده و با تدابیر خود به تحلیل و برطرف کردن آنها برمی آید و در نتیجه بیمار تعادل روانی خود را بدست می آورد.

مولانا جلال الدین بلخی این مطلب را به شیوه زیری در قالب شعر آورده و چنین می فرماید:

آدمی مخفی است در زیر زبان  
این زبان پرده است بر درگاه جان  
چونکه بادی پرده را درهم کشید  
سر صحن خانه شد بر ما پدید  
کاندر آن خانه گهر یا گندم است  
گنج زریا جمله مار و کژدم است  
یا درو گنج است مازی بر کران  
زانکه نبود گنج زر بی پاسبان  
عارف زرگر در مدح سنایی فرماید:

بس طیب زیرکی زیرا که بی نفس و دلیل  
درد هر کس را ز راه نطق می سازی دوا  
(دیوان سنایی - تصحیح مدرس رضوی ص ۴۰)

## از منشآت دکتر جواد نوربخش

### بپرس

از ما و من که دور شدی حال ما بپرس

با بی خودی بیبا خبر از آشنا بپرس

با پای صدق رو به خرابات عاشقان

آنگه ز پیر راز فنا و بقا بپرس

در راه دوست هستی خود را نثار کن

در کوی نیستی ز وفا و صفا بپرس

بگذر ز آرزو، چو گذشتی، به امر حق

تسلیم باش و خویش مبین از رضا بپرس

بی درد عشق در پی درمان چه می شوی

بیمار درد او چو شدی از دوا بپرس

هر مشکلی که هست ترا در طریق عشق

از خویش رمز و علت آن ماجرا بپرس

رو پشت کن به مجلس دنیا و آخرت

پس پیش نوربخش سخن از خدا بپرس

### مپرس

تا هست از خودت خبری حال ما مپرس

از راز عشق و شیوه این ماجرا مپرس

تا عقل خرده بین تو حاکم بود ترا

جایی که عشق باشد فرمانروا، مپرس

چندانکه پا به صدق نهادی به کوی دوست

تسلیم امر باش و ز چون و چرا مپرس

با پای خود به راه حقیقت چه می روی

ز نهار تا اسیر خودی از خدا مپرس

این راه از مسیر هوس طی نمی شود

با این خیال رسم و ره اولیا مپرس

بزم جنون مانده در به عاقلان

رو دور باش و مشرب دیوانه ها مپرس

تا نوربخش بی خبر از خویش گشت گفت:

مارا خبر ز عالم ما و شما مپرس

### نایی حق

ره گشایید که هستان بروند

نیستان را بگذارید که وارد بشوند

هست ها بنده و بیمار خودند

نیست ها در حرم حق گروند

هوشمندان که دم از عقل زنند

نامیدانه به هر سو بدوند

خلق بی عشق ز حق محرومند

بذر ناکشته چه چیزی دروند

صوفیانی که تهی از خویشند

همچو نی نایی حق را شنوند

عاشقان راز گر ابراز کند

عاقلان ناخن حیرت بچوند

مهوشانی که دم از مهر زنند

نوربخشند به هر جا که روند

# گلهای ایرانی

می خوانمت، می خوانی ام...

می جویمت، می یابمت

اما دو چشم عاشقم

سیراب کی گردد ز نوشِ چشمه دیدار تو!؟

می خوانمت، می خوانی ام

با صد زبان از صد دهان

می فهمم آوای تو را

با هر زبان از هر دهان

اما چه گویم من،

که این رنگین کمانِ سنفونی

هر بار مستم می کند،

چندان که از خود می روم، نشنیده جز حرفی از آن!

با هر نمود آبی برون

می بینمت، می بوسمت

هر بوسه ات - ای عشوه گر -

خمخانه ای مستی به جانم ریزد و از خویش بیرونم برد.

اما لبان تشنه من، همچنان

در آتش شوق و تمنا می گدازد،

می گدازد.

در گل روی، می بویمت

پنهان شوی، می جویمت

آوا شوی، می خوانمت

در قطره ها می نوشمت

هر جا روی، می دانمت،

ای بی نشان صد نشان!

اما ... «مپرس از من نشان کز دل،

نشانم» رفته است!

کریم زبانی - تورنتو (کانادا)



## خداوند عشق

دل رمیده ز کف رفت و مست و شیدا شد  
شد از میانه حجاب و دو دیده بینا شد  
بسان قطره به دریا و عین دریا شد  
به پرتوی که دل از آن گرفت بشیدا شد  
رها شدیم ز هستی و چشم دل وا شد  
یکی شدیم و خداوند عشق پیدا شد  
خیال بود و دمی بود و زود حاشا شد

شبی به بزم خیالم دوباره پیدا شد  
ز جام لعل لیش تا که مست مست شدم  
چو جان به دامن جانان ز خویشتن وارست  
میان دیده او نور و نار پیدا بود  
در آن کشاکش مستی و ذوق و شوق وصال  
من از میان شد و چون و چرا ز خاطر رفت  
رموز عشق مکن فاش «مظهری» خاموش

## علی اصغر مظهری کرمانی - ونکوور

## بیاد شبی در آرامگاه پیر طریقت لقمان سرخسی

که دور از روی ماهت، مانده ام در شام تار امشب  
خدا داند که چونم در هوایت بیقرار امشب  
به تاراج امان دل، چو ترک تکسوار امشب  
به دامن کویر غم نشسته داغدار امشب  
که چون شمع شب افروزم به چشم اشکبار امشب  
هزاران گوهر رخشا و در شاهوار امشب  
خدا را ساغری ده زان شراب خوشگوار امشب  
که با یادت بریدم از خود و دار و ندار امشب  
فتادم در خزان گل به آغوش بهار امشب  
که با یادش سرودم این غزل را یادگار امشب  
کزو شد «آشنا» را روز روشن آشکار امشب

چه سازم با غمت ای مایه صبر و قرار امشب  
عنان تا بم از کف شد که چون زلفت پریشانم  
به تیر غمزه می تازد خیال مست جادویت  
به داغ هجرت ای جان لاله سان تنهای تنهایم  
به گریه عقده دل می گشایم لیک خاموشم  
بیا کز اشک گوهرزا نثار مقدمت سازم  
شراب لعل میگونت حیات جاودان بخشد  
تویی دار و ندار من، بیا ای جان به قربانت  
دمی شد همدم یادت دل غمگین و ناشادم  
بنامم همت والای لقمان سرخسی را  
جمال جلوه حسنش چو مهر نوربخش آمد

## حسین محمدی (آشنا) - مشهد

## خود را مبین

به عشقت مرا ساز بی خویشتن  
دلسم پاک و دارنده راز کن  
به سختی غمی سینه ام می فشرد  
چرا جو فروشیم و گندم نما  
برون از ره و رسم درویشی است  
ره غول پوییم و راه خسان  
غم انگیز صوتی ولی دلنشین  
ز گرمی خلوص می ناب داشت  
نوازش کند جان صاحب دلان  
که هم نوربخش است و هم رهنمای  
ز افعال پیران فرزانه ای  
به دل پروری آرزوی محال  
به یاد خدا باش و خود را مبین

خدایا به پیران بی ما و من  
زبانم به گفتار حق باز کن  
شبی یاد دارم که خوابم نبرد  
در اندیشه بودم که جمعی ز ما  
همه ما و من گفتن و خویشی است  
چرا با چنین پیر و خضر زمان  
ز تاریکی آمد نوایی حزین  
صدایی که نرمی ز مهتاب داشت  
نوایی که هر صبح بانک اذان  
مرا پیر دانا خداوند رای  
چنین داد پند حکیمانانه ای  
ترا چه که با این همه شور و حال  
که درویش باید چنان و چنین

ضرغامی سودا کوهی - تهران

ای منزّه ذات از تنزیه ما  
وصف شأنت قل هو الله احد  
لم یلد لم یولدت وصف صمد  
جان یاران خالص از توحید تو  
راست گفتاری حکیمان را ز تو  
هر حکیمی کان دُر حکمت بسفت

ای مبرا وصف از تشبیه ما  
شان ذات آمد الله الصمد  
لم یکن له کفوت از شان احد  
خالص از توحید و از تمجید تو  
نیک کرداری حکیمان را ز تو  
غیر توحید تو کی نظمی بگفت

— جنت الوصال، جنت چهارم ص ۳۳۷ — رونق عیشاه

# حکایت راجا اثر رونق عیشاه کرمانی

## از: دکتر فاطمه مظاهری

انتشارات خانقاه نعمت الاهی است که در سال ۱۳۴۹ شمسی به چاپ رسیده است.

آثار جناب رونق عیشاه عبارت است از: "دیوان اشعار"، "مرآت المحققین"، کتاب "غرایب" و بخشی از "جنت الوصال".

مؤلف "ریاض العارفین" تاریخ فوت ایشان را ۱۲۲۵ هـ. ذکر می کند، اما از قرائن اشعاری که ظفر فرزند جناب مظفر عیشاه که درویشی عالی قدر و شاعری گرانمایه و از ارادتمندان جناب رونق بوده، سروده است، چنین برمی آید که سال وفات او ۱۲۳۰ هجری بوده است. اشعار این است:

آنکه بد زورق دین را بنگر      آن که مستغرق حق بود الحق  
آن مجرد که ز تجرید شده      از دو کون و ز تجرد مطلق  
کرده بر عارف بسطامی فخر      برده از مولوی روم سبق  
هم طریقت ز نظامش با نظم      هم حقیقت ز دمش بارونق  
به علی بود دلش چون مشتاق      به حق حق که به حق شد ملحق  
شد چو از دار فنا خواست ظفر      سال تاریخ نگارد به ورق  
گفت با دیده گریان مفتون      «به بر نور علی شد رونق» [۱۳۲۰ هـ.]  
مزارش در مشتاقیه کرمان و مطاف اهل دل است.

کتاب غرایب حالات و جزئیات تاریخچه زندگی مشتاق است که از خامه جناب رونق عیشاه تراوش کرده است و اهمیت آن بیشتر از این جهت است که یگانه مأخذی است که خواننده را از چگونگی

در اوایل قدرت زندیه، نورعیشاه (وفات ۱۲۱۲ هـ.) و مشتاقعلی شاه (شهادت در ۲۷ رمضان ۱۲۰۶ هـ.) که هر دو از مریدان سید معصوم عیشاه (قرن ۱۲ هـ.) بودند، به کرمان آمدند، اغلب اعیان و اعظام شهر خدمت نورعیشاه رسیدند و مرید و معتقد او شدند، از آن جمله میرزا محمد حسین ملقب به رونق عیشاه بود. نورعیشاه بعد از چهار ماه توقف در کرمان، وی را خلیفه خود کرد.

عارف ربّانی میرزا محمد حسین کرمانی ملقب به رونقعلی (قرن ۱۳ هـ.) فرزند میرزا محمد کاظم، اصلش از بم و در کرمان پرورش یافته بود، پس از تحصیل علوم صوری جهت کمالات معنوی خدمت نورعیشاه می رسد و دست ارادت به ایشان می دهد و در این راه مجاهدتی بسزا می کند تا به مقام خلافت می رسد. بزرگانی چون مظفر عیشاه و نظام عیشاه تحت مراقبت و تربیت ایشان به مقامات عالیّه رسیده اند.

جناب رونق عیشاه در زمان حیات خود مورد بی مهری حاکم وقت، ابراهیم خان، ابن عم فتحعلیشاه قرار گرفت، رنجها و مرارت ها تحمل کرد، بدان حد که به دستور حاکم، آن جناب را بر سر چهارسوق کرمان چوب زدند... جناب رونق عیشاه در سفر مشهد، در خدمت جناب سید معصوم عیشاه و بی بی حیاتی، زوجه حضرت نور عیشاه، بود. این بانو دارای طبعی موزون بوده است و اشعارش در دیوانی جمع آوری شده است و این دیوان از

زندگی و کیفیت احوال جناب مشتاق واقف می سازد. این کتاب اثری موثق از رویدادهای زندگی کوتاه جناب مشتاق است، زیرا حاوی نکاتی از قبیل مقام ها و لحن های موسیقی و اصطلاحات ورزشی است که خود ایشان برای رونق علیشاه بیان فرموده و آن جناب را مجاز به تحریر آنها کرده اند. کتاب «غریب» در سال ۱۳۵۲ شمسی توسط خانقاه نعمت الهی به چاپ رسید.

دیباچه کتاب، نمونه ای از ظرایف سیر و نظر جناب رونق علیشاه را نشان می دهد:

ای نامه به نام آن که نامش  
الحمد خدای عالمین را  
در راه عبادت تو پیویم  
بنما ما را بخود ره راست  
نز مغضوبین نه ضالینم  
این حمد که شد به نامه انشا  
از یمن کلام حی سبحان  
برقی دو سه می جهد ز سینه  
رشحی دو سه از سحاب فکرت  
تا کفر ز دین کند تمیز  
لفظ " غریب " تاریخ اتمام کتاب است، چنان که در آخر کتاب می فرماید:

چون در تاریخ فکر کردم  
بس گشته در آن بیان غریب  
رسالة مرآت المحققین که منظوم و منثور است، مشتمل است بر بعضی سنوالات از شیطان و جواب او و اصول دین و معارف یقین.

دیوان اشعار آن جناب قریب پنج هزار بیت است. این جا از مطلع و مقطع عربی به دو بیت اکتفا می کند:

در مظهر وجود عیان نیست جز تو کس  
یا من هوالاله و لارب الی سواه  
بر منظر شهود جمال تو است و بس  
ارحم لرونق و تقبله ملتمس  
کتاب جنات الوصال از آثار نور علیشاه، رونق علیشاه و نظام علیشاه است. نخستین بار جناب نور علیشاه که در کربلای معلی اقامت داشت به تنظیم آن اقدام می کند. وی قصد داشت که این کتاب را بنا بر ابواب هشت گانه بهشت، در هشت باب به اتمام رساند، اما فقط جنت اول و جنت دوم و مقداری از جنت سوم را به پایان رساند. ادامه کار ایشان یعنی تعدادی از منظومه های جنت

سوم و تمامی جنت چهارم به عهده جناب رونق علیشاه واگذار شد. جناب نورعلیشاه در جنت سوم با این بیت سرودن خود را خاتمه می دهد:

گفت ای یاران مرا یاری کنید  
میل جانم جانب باری کنید  
(ص ۲۵۸، جنات الوصال، بیت اول)

جناب رونق علیشاه در این باره چنین می گوید:  
خود دو جنت را چو جنت زیب داد  
جنت سیم چو آمد رو نما  
چند بیتی چون که آمد در مقال  
خوش روان شد سوی جنات الوصال  
سپس در رویای خود جناب نورعلیشاه را می بیند که ایشان را به ادامه این امر ترغیب می کند:

عالم رویا در آمد در نظر  
شاهد غیبی من شاه من است  
گفت کای سیار وادی فکر  
خیز و رو آور به جنات الوصال  
من نمی گویم سخن این دیگری است  
دیگری گوید مرا آن نطق نیست  
در دهانم نور می گوید کلام  
خود شجر در طور می گوید کلام  
(ص ۳۴۳، جنات الوصال)

جناب رونق علیشاه نیز فقط به سرودن مقداری از منظومه های جنت سوم و تمامی جنت چهارم و اندکی از جنت پنجم توفیق یافت و دیگر مجالی برای انجام این مهم حاصل نشد.

تا شرف اندوزی جان جهان  
حاصلم شد رفع این خطره نمود  
(ص ۸۵۱، جنات الوصال)

پس از جناب رونق علیشاه، جناب نظام علیشاه جنت پنجم را به پایان می رساند و دو جنت دیگر یعنی جنت ششم و هفتم را به آن می افزاید و کتاب موجود که از انتشارات خانقاه نعمت الهی است، شامل هفت جنت است.

\*\*\*

برای آشنایی بیشتر با طرفه نظر جناب رونق علیشاه به قصه ای که در جنت چهارم " جنات الوصال " است باز می گردیم و حتی المقذور در آن غور و تعمق می کنیم.



## حکایت راجا

این حکایت در بیان عقل بین کان بود خود عین عشق ای مرد دین آورده اند که در کشور هندوستان پادشاهی بود پارسا و کامکار به نام راجا<sup>۱</sup> که در عدل و داد شهره آفاق بود، تا جایی که سکه راجایی او را به اسم عدل ضرب کرده بودند. سایه جود و کرم او همچون ظلّ الله سعت عالم وجود را فرا گرفته بود. پادشاهی جامع جمیع محسنات و مانع هر گونه سینات آنان. طرفه آنکه نه افسر اسلام بر سر داشت و نه ایمانی به پیمبر در دل، در برابر بت های سومنات زانو می زد و به عبودیت می پرداخت. گرچه بنای بارگاه و شمسۀ ایوان درگاهش چنان رفیع و منیع می نمود که طعنه بر کیوان می زد، اما در گلستان دلش نخل امید ثمری به بار نیاورده بود، در آسمان پادشاهی اش فقط یک اختر می درخشید و او صاحب دختری منحصر به فرد بود، اختری که خورشید در برابرش رنگ باخته و دختری که ابناى شاهان روزگار در قمار عشق او هستی خود را باخته بودند، نام آن خورشید چهر را چندر<sup>۲</sup> یعنی مهر گذاشته بودند. جاذبیت مهر چندر کفر آشنا<sup>۳</sup> چنان مسحور کننده بود که نه تنها بت پرستان به بیت الصنم روی نتوانستند کرد که چین زلفش رهن کفر و دین شده بود.

شرح زیبایی چندر را در قصه بخوانیم:

ترک چشمش آخته تیغ و سنان	بر سر دل از مژه وز ابروان
نقش بینی کرده از لوح جبین	چون الف یکتایی حسنش مبین
بر فراز لعل لب خالی عیان	همچو زنگی بر لب عین روان
خود لب و دندان آن رشک قمر	حقه یاقوت پر در و گهر
وز زرخدانش عیان خال سیاه	یوسفی گشته نهان در قعر چاه
در نظر آن موی و گوش و گوشوار	ماه و پروین در شب دیجورتار
از عذار روشنش عذرا خجل	وز سواد طره لیلی متفعل
از بیاض سینه بیضا در حجاب	آن دو پستان رشک ماه و آفتاب
ساعد و بازو و پنجه از ضیا	پنجه بر تابیده از مه بارها
کرده هر انگشت ماهی آشکار	یا که ماهی آمده خورشید بار
حقه نافش که چونان عنبری است	زیر آن سر بسته حقه دیگری است
و چه حقه لوء لوء جان را صدف	یافته از لوء لوء جان بس شرف
ساق ها سیمین بلورین پایها	پا فشرده در صفا و در ضیا
از خرامیدن چه آرم در بیان	غیرت کبک دری سرو روان <sup>۴</sup>

باری، چندر مه رو فقط سالی یک بار بدون حجاب از بیت الحرم خود به جانب بیت الصنم، قدم رنجه می کرد و در

شاهراه او چه بی حساب دلخستگان و دلدادگانی که از دور و نزدیک آمده بودند که دل و دین به یغما می سپردند و یک سره قربان می شدند.

آری آری حسن چون جلوه کند نه صنم در یاد ماند نه صمد از قضای روزگار، در موسم طلّیعه نوروز و در طلوع خورشید آن تابان چهر، مهیار<sup>۵</sup>، زیبا رخ ایرانی که سرشتش درد آشنا و دلش مهبط انوار عشق بود، گذارش بر معبر عشاق افتاد، او هم مانند دیگر سرگشتگان وادی عشق، دیده بر ره دوخت که ناگاه آن مه رخ خرامان خرامان به جانب بیت الصنم پیش آمد و خودنمایی آغاز کرد. همین که نگاه او با نظر مهیار قرین شد، از برق نگاهش، عشق خالصانه او را دریافت و:

زهره سان با مشتری نزدیک گشت گفت دیوانه شدی<sup>۶</sup> و درگذشت «دیوانه شدی»، این کلام در تمامی وجود مهیار رسوخ کرد، عقل و شعور و هوش او یکسره از میان رفت، دیوانه شد، سر به بیابان<sup>۷</sup> گذاشت. لفظ «دیوانه شدی» را ورد زبان ساخت، همچون بادی که ندانی از کجا می آید و به کجا می رود! در کوه و صحرا و دشت سرگردان شد، اما از آن طرف بشنوید که: پادشاهی<sup>۸</sup> کامجو و کامکار با لشکریان خود به قصد شکار گذارش به آن دشت و بیابان افتاد، از آن دور دست ها، سیاهی پیکر لرزان مهیار نظرش را جلب کرد و بر سپاهیان خود بانگ زد که خوش شکاری آمده در راهمان،

می شود معلوم این دیوانه است صحبت دیوانه آرد دل بدست تنی چند از میان شما بسوی او روید و از کار و حال او جویا شوید، او را به اینجا آورید. چند تن رفتند و بازگشتند و معروض داشتند که آن دیوانه فقط می گوید: دیوانه شدی و دیگر هیچ. شاه وزیر را بسوی او گسیل کرد. وزیر نیز در بازگشت همین مطلب را تأیید کرد. این بار: شاه شد مستفسر احوال او.

اما:

بسته گوش و لب ز گفت و از شنود غیر دیوانه شدی حرفش نبود شاه که هوشیار و دل آگاه بود، به فراست دریافت که این جوان، دل و دین باخته و اسیر نگاه دلبری شده است. دستور داد که او را به شهر آورند تا هم همشهریان را از دیدن جمال روی او حظی باشد و هم جوان در چهره خوبرویان به نظارگی پردازد، شاید که دلبر خود را بیابد و قرار گیرد. پس جمله خوبرویان و سیمین بران<sup>۹</sup> گرداگرد

جوان جمع شدند و دلدادگی آغاز نمودند و به عشوه گری و غمآزی پرداختند، اما هیچیک از این افسونها در جوان کارگر نیفتاد و دل آن دیوانه قرار پیدا نکرد و او یک زبان می گفت: دیوانه شدی، چون این تدبیر کارگر نشد شاه دستور داد که حریم خانه ها بر جوان گشوده شود.

جمله اعیان چه میر و چه وزیر از شریف و از رفیع و از کبیر هر یکش سوی حریم خویش برد وز عذارش گرد حیرانی سترد اما غیر دیوانه شدی حرفش نبود.

حتی شاه نیز او را به حریم خویش برد و به نوای دلش گوش داد، باز هم همان کلام دیوانه شدی شنید. پس شاه را یقین حاصل شد که آن دلربای بتان که هوش و قرار مهیار را ربوده، در آن شهر مأوا و کاشانه ندارد. او را رها کرد، اما بخود گفت که شرط انصاف و مروت نیست که آن بی دل بی خانمان بی چاره را سرگردان در بیابان هلاک<sup>۱۰</sup> رها کند. پس با خدای مهربان پیمان بست که تا زنگ غم از آینه دل جوان نزدیم و تا دل بی قرار و نومید او را آرام نکم و تا عاشق و معشوق را بهم نرسانم، بر سریر استراحت سر نگذارم. این بود که با سپاهی گران که هم با ساز و برگ جنگی آراسته بود و هم مالامال از خواسته، حرکت کرد. دیوانه از پیش و شاه و سپاهیان از پس.

چند روزی در بیابانها سرگشته و حیران که ناگاه سواد<sup>۱۱</sup> شهری از دور نمایان شد. دیوانه را نشاطی دست داد و آشکارا به رقص آمد.

آمد اندر رقص چون لاله به باغ

سرخ روی و دیده پر خون سینه داغ

با روشن شدن سیاهی شهر، رخ مهیار را شادی و سرور روشن کرد. هر قدر به شهر نزدیک تر می شدند، خرمی دیوانه نیز افزونتر می گردید. شاه دریافت که آن زیبا صنم پریچهر در این شهر کاشانه دارد. پس راه و رسم آن صنم را شناخت. آن گاه با وزیر خود به مشاوره نشست و پس از آن مصلحت آن دید که برای شاه راجا نامه ای به شرح زیر بنویسد:

«بسم الله الرحمن الرحيم درود و تحیت بر شاه شاهان ...

و اما بعد، بدان که فرزندما که نحله امید ما است اسیر خال هندویی شده و دل و دین و عقل را یکجا به یغما سپرده است:

گشته مرتاض بیابان فنا در بیابان فنا جان آشنا  
گویی آن بت شمسه ایوان شاست شمسه سان ایوان شه را زو ضیاست

چون شاه را مروت لازم است، پس دل خسته این جوان را که نوگل گلستان زندگی ما و نونهال بوستان جان ما است پاس دارید که:

آب ده از آبشارِ وصلتش ساز جان را کامکار وصلتش  
و در مقابل:

آنچه فرمایی به جان فرمان بریم

سر نیچیم و به جان فرمان بریم  
بیش از این به اطاله کلام نمی پردازم که موجب ملال شود.  
والسلام.

قاصدی<sup>۱۲</sup> نامه را بسوی شاه برد. شاه از او استقبال کرد و به اعزاز تمام او را به بارگاه برد. به دستوران خود فرمود نامه را بکشایند و بخوانند. پس از وقوف به مضمون نامه گفت:

کانچه فرموده رقم دستور شاه

جمله حق است و یقین بی اشتباه  
لیک ما را راه وصلت بسته است

زانکه او مسلم بود ما بت پرست<sup>۱۳</sup>  
مطلب و فرمایش دیگر بیار

ما رعیت جمله آن شه شهریار  
قاصد که جواب نامه را باز آورد، شاه دانست که با صلح و آشتی

به مقصد نمی توان رسید. پس با صلاح دید وزیر طبل کارزار را به صدا درآورد. هر دو لشکر صف آراستند و در برابر یکدیگر برای مبارزه بایستادند. از قضای روزگار، آن روز، روز پرستش بود. چندر، آن صنم مهر و طبق عادت دیرینه سالیانه از بیت الحرم خود به جانب بیت الصنم می خرامید و دلدادگان عشق آن پریچهر در رهش به انتظار بودند و مهیار دیوانه خسته جان هم در میان آن دیوانگان بی قراری می کرد که ناگاه:

آن صنم سویش نگاهی باز کرد ساز وصل جاودانی ساز کرد

از لب جانبخش دادش جام نوش که نمردی تو روان آن کرد گوش

سر به پای او نهاد و داد جان جاودانی یافت وصل جاودان

جان، نثار قدم دوست کرد!

به شاهان خبر رسید که دل داده جان داد. جنگ آغاز نشده به انجام رسید و میدان رزم به بزم ماتم بدل گردید و ساز ماتم از هر دو جانب ساز گشت. جنازه عاشق جان داده را غسل و کفن کردند و بر تابوت گذاشتند، با مشایعت جماعتی که مویه و زاری می کردند و از مسیر قصر چندر جانب قبرستان روان شدند. همین که تابوت<sup>۱۴</sup>

## یادداشت‌ها

- جناب رونق علی شاه هر مجازی را نشانه و رمزی از حقیقت می‌داند و رموز این حکایت را چنین روشن می‌کند.
- ۱- راجا، شاه کافر = اشاره به رب الارباب، نفس است که یحذر کم الله نفسه (سوره آل عمران، آیه ۲۷).
  - ۲- چندر = پیر ارشاد، چون در هر انجمن بسان خورشید است.
  - ۳- چندر که کفر آشنا بود = رمزی است از اولیایی تحت قبائی، کفر پنهانی است و الا اطلبوا العلم و لوالصین.
  - ۴- خروج چندر از خانه یک بار در سال = اشاره به آیه لکل امة فیها رسول: در هر دوره ای رسولی از جانب حق رسالت دارد تا آن عهد نهران را برای مردم تجدید کند و عهد، میثاق است که در جان هر مشتاقی بطور فتری موجود است.
  - ۵- مهیار = طالب، چون قمر از شمس نور کسب می‌کند.
  - ۶- لفظ «دیوانه شدی» = ورد جان طالب و نور مراد است.
  - ۷- بیابان = حیرت که در هر رهروی وجود دارد.
  - ۸- شاه مسلمان که از پی شکار می‌رفت = پیر دلیل: تا دلیلی نیست گم باشد سیل.
  - ۹- عرضه کردن خوبرویان و مهرویان به مهیار = عرضه کردن دو جهان، زیبایی و جاه و جلال دنیوی و لذت جنت و حور و غلمان اخروی.
  - ۱۰- شهر و کوه و کوی = امتحاناتی که در راه سالک پیش می‌آید.
  - ۱۱- سواد شهر = اشاره به جذبه الهی است و آن سواد اعظم است.
  - ۱۲- قاصدی که تقاضانامه را بر شاه برد = رمزی است از اخلاق کبریایی از جمال و جلال او.
  - ۱۳- جواب کفر و دین (از وصل) = رمز «لن ترانی».
  - ۱۴- رفتن تابوت به طرف قصر و استوار ایستادن = موت ارادی قبل از موت طبیعی. تابوت = بدن، ایستادن = رستن از ظن و گمان، قصر یار = دل.
  - ۱۵- آن مسلمان گشتن چندر بدان هست تقریبی بکن در ک سخن
  - ۱۶- مردن چندر بدان رمز از دیه آن دیه کامد جزای تغذیه
  - ۱۷- اتصال دو بدن = اتصال عاشق و معشوق که دوئی ندارند.
  - ۱۸- دفن یکجا اما صورت قبر در دو جا = رمزی از فنا و بقا.
  - ۱۹- قبر در اینجا همانا بدن است که جایگاه روح است.

## فهرست منابع

- تاریخ کرمان، تألیف احمد علی خان وزیری به تصحیح محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات علمی، ۱۳۷۰ ش.
- جنات الوصال، از آثار نورعلی شاه، رونق علی شاه، نظام علی شاه به سعی جناب دکتر جواد نوربخش، از انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۱۳۴۸ ش.
- طرائق الحقایق، تألیف محمد معصوم شیرازی (معصوم علی شاه) ج ۳ با تصحیح محمد جعفر محجوب، از انتشارات کتابخانه سنایی.
- ۴- کتاب غرائب، اثر منظوم از رونق علی شاه کرمانی، با تصحیح و مقدمه جناب دکتر جواد نوربخش، از انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۱۳۵۲ ش.

در مقابل قصر رسید توقف کرد و ناگهان بدنه تابوت به در قصر چنان وصل شد که فصل آن به هیچ تبدیری ممکن نگردید. چندر که ناظر بر این هنگامه بود یکی از محارم خود را به نزد آن شاه اسلام کیش فرستاد و طالب کیش<sup>۱۵</sup> اسلام شد.

چون طلب از شاه مرد راه کرد

مرد ره سبویش روانه شاه کرد

گفت از شرکِ خفی و از جلی

لا اله الا هو الله العلی

کلمه مقدسه توحید را به او تلقین کردند و او هم وصل عاشق را

اهمّ دین گرفت. سپس:

برکشید از سر حجاب جسم را

برد خوش سوی مسما اسم را

کرد خالی قالب و شد رسته جان

جان بیپوشش<sup>۱۶</sup> به جانان جسم سان

او را نیز طبق آیین اسلام غسل و کفن کردند و در تابوت

گذاشتند. تابوت چندر و مهیار را هم عنان و در کنار یکدیگر به

جانب قبرستان حرکت دادند. در مراسم خاک سپاری، در نهایت

تعجب، بدن چندر را در تابوت نیافتند. همه حیرت کرده و انگشت

به دهان گزیدند. اما وقتی که تابوت مهیار را گشودند، زان هویدا

سر وصل یار شد<sup>۱۷</sup>. هر قدر سعی کردند آنها را از هم جدا کنند:

کس توانا بر جدائیشان نشد

قطع و فصل آشنائیشان نشد

پس ناگزیر جنازه توأمان چندر و مهیار را در زیر یک لحد<sup>۱۸</sup> دفن

کردند، اما به علت مراعات صورت ظاهر، دو آرامگاه<sup>۱۹</sup> برای آنان

ترتیب دادند.

قیدیاری چون به عاشق یار شد

یار عاشق گشت و عاشق یار شد

قیدیاری چیست یارا غیر عقل

قیدیاری نیست ما را غیر عقل

گاه عشقش نام این قید آمده

عاشقان را دام چون صید آمده

گاه عقلش خوانده اند ارباب هوش

عقل یعنی قید بر اصحاب هوش

(ص ۳۷۲ - ۳۱۲ جنات الوصال)

راه‌بی با و سران است تو توانی رفت  
بنشین خواجه‌تورا چون هوس با و سراسر است  
ره بدو برد کسی کز بی خود دور افتاد  
اثر از دوست کسی یافت که او بی اثر است  
(شمس مغربی)

## سیری در وادی معرفت

### با عطار نیشابوری

از: کریم زبانی

هیچ ره در وی نه چون آن دیگر است  
سالک تن، سالک جان دیگر است  
در این هزار راهه، سالک پیوسته در فراز و نشیب «ترقی و زوال» قرار می‌گیرد و متحول می‌گردد، ولی در حد و مرز بینش خودش:

باز جان و تن ز نقصان و کمال  
هست دایم در ترقی و زوال  
لاجرم بس ره که پیش آید پدید  
هر کسی بر حد خویش آید پدید  
این جاست که «هر کس به قدر فهمش فهمید مدعا را» و راه آن کس که «دیدۀ جان بین» دارد از راه آن کس که ندارد جدا می‌شود:

کی تواند شد در این راه جلیل  
عنکبوت مبتلا هم‌راه فیل  
سیر هر کس تا کمال او بود  
قرب هر کس حسب حال او بود  
گر بپرد پشه، چندانی که هست  
کی کمال صرصرش آید بدست

و چنین است که در پویش برای رسیدن به «معرفت» مسیر هر کس از دیگری جدا می‌شود و هیچ کس با دیگری همسفر نمی‌تواند

ای سالک!  
هیجان «طلب» در جانت افتاده بود، گام در راه نهادی. شب و روزت در طلب گذشت. هر بلایی را به جان خریدی و هر دشواری را پذیرا گشتی، اما دست از طلب برنداشتی. هیچ چیز سد راه جویندگی و پویندگی تو نتوانست شد تا کامت برآمد و پیروز و سربلند «وادی طلب» را پشت سر گذاردی.

«بعد از آن وادی عشق آمد پدید» و دیدی که:  
«سلسله موی دوست حلقه دام بلاست!» (سعدی)  
اما تو که عشق را دریافته بودی، تار و پود وجودت سرود عشق سردادند و «حلقه دام بلا» بر رهایی ترجیح دادی. آتش گرفتی و از آن پس دیگر جز به پیوند با معشوق نیندیشیدی. عاشقی و پایداری ات مبارک که تو را به سر منزل «معرفت» رهنمون گردید.  
اکنون، ای سالک... گام در وادی «معرفت» نهاده‌ای... گوش دل به عارف نیشابور بسپار که «هفت شهر عشق» را گشته است...  
اگر می‌پنداری که مرد راهی!

وادی معرفت را آغاز و پایانی نیست و به هر سو بنگری، راهی در پیش رو می‌بینی. هر کس آنجا رسید، از بسیاری راه، ای بسا که به گرداب سردرگمی افتاد. هیچ راهی به آن دیگری نمی‌ماند و هر یک حال و هوایی دیگر دارد. این یکی، سالک تن را خوش آید و آن دیگری سالک جان را درخور باشد:

شد، چرا که دریافت‌ها یکسان نیست. در این هزار راه و در چنین شرایطی، چه آسان می‌توان به بیراهه رفت و گمراه شد:

لاجرم چون مختلف افتاد سیر

همروش هرگز نگردد هیچ طیر

معرفت اینجا تفاوت یافته

این یکی محراب و آن، بُت یافته

چون بتابد آفتاب معرفت

از سپهر این ره عالی صفت

هر تنی بینا شود بر قدر خویش

باز یابد در حقیقت صدر خویش

خرم آن کس که به کمال معرفت دست یافت و جانش به نور

معرفت روشن گردید، که از آن پس:

مغز بیند از درون، نی پوست، او

چون نبیند ذره‌ای جز دوست، او

هر چه بیند روی او بیند مدام

ذره ذره کوی او بیند مدام

صد هزار اسرار از زیر نقاب

روی می‌بنمایدش چون آفتاب

هیئات که همه سالکان و معرفت جویان را چنین سرانجامی

نیست:

صد هزاران مرد گم گردد مدام

تا یکی اسرار بین گردد مدام

و تنها آن که «کامل» است «اسرارین» می‌شود:

کاملی باید در این راه شگرف

تا کند غواصی این بحر ژرف

در وادی معرفت، سالک اگر تشنه کمال نباشد نابود می‌شود.

پس، پیوسته در پی تکامل خویش باش تا گوهر معرفت را دریابی.

آنگاه که نور معرفت جانان را روشن ساخت، کیهان پیش دیدگانت

گشوده می‌شود و بر اریکه سلطنت جهان می‌نشینی. شاهان روزگار

اگر شهد معرفت را می‌چشیدند و بر ملک بی‌کرانه معرفت، بینا

می‌گشتند، از شدت دریغ و درد به گوشه‌ای می‌خزیدند و در، از

همگان بر خود می‌بستند:

گر بدانندی مایه روزگار

شهد این شربت ز ملک بی‌کنار

جمله در عالم نشستندی ز درد

در به روی خود بستندی ز درد

همان که بر سر شاه محمود آمد، روزی که بر ویرانه‌ای

می‌گذشت و بیدل فرزانه‌ای را در آنجا یافت که پنداری:

سر فرو برده به اندوهی که داشت

پشت زیر بار آن کوهی که داشت

بیدل دیوانه همین که شاه را دید، بانگ زد که از اینجا دور شو،

که اگر نشوی، صد ندای «دور باش، دور باش» جانان را خواهد

آزرد. چرا که تو می‌پنداری پادشاهی و پندارت خطاست. تو آدمی

پست همت و کافر نعمت‌هایی هستی که بر تو ارزانی گردیده

است. شاه بر آشفت و خشمگین، فریاد برآورد که مرا کافر مخوان و

فقط پاسخ مرا بده! بیدل شوریده به شاه جواب داد که: «اگر

می‌دانستی ای کوردل که از که دور افتاده‌ای و از چه سلطنتی محروم

مانده‌ای، خاک و خاکستر عالم هم کفافت نمی‌داد و پیوسته آتش

بر سر می‌ریختی.»

تو را که دیده نباشد نظر چگونه کنی؟

بدین قدم که تو داری سفر چگونه کنی؟

(شمس مغربی)

\* \* \*

ذوالنون مصری گفت: معرفت بر سه وجه بود: یکی معرفت

توحید، و این عامه مؤمنان راست. دوم معرفت حجت و بیان

است، و این حکما و بلغا و علما راست. سوم معرفت صفات

و حدانیت است، و این اهل ولایت الله راست: آن جماعت که

شاهد حق‌اند به دل‌های خویش، تا حق - تعالی - بر ایشان ظاهر

گرداند آنچه بر هیچ کس از عالمیان ظاهر نگرداند.

(تذکره الاولیاء - عطار)

# صدای بی صدا

## از: مژده بیات

خانم لاغر و میانسالی که بلافاصله وی را از روی عکس های او در کنار هلن کلر به عنوان سکرتر و دوست وی، پالی تامسون، شناختم در را برویم باز کرد. و چون انتظارم را می کشید، بی معطلی مرا به اتاقی که در آن قرار بود با هلن و معلم وی مصاحبه کنم راهنمایی کرد.

در آن زمان نمی دانستم که اهمیت معلم هلن کلر در این مصاحبه چیست، و اگر چه هر که با هلن کلر آشنایی داشت کمابیش نام معلم او را نیز در کنار وی شنیده بود، ولی حقیقتاً من بیشتر مشتاق ملاقات و صحبت با خود هلن بودم تا معلم وی. اما چندی قبل که تقاضای مصاحبه با هلن را کرده بودم، او گفته بود تنها در صورتی با من ملاقات خواهد کرد که داستان تعلیم و تربیت وی را از زبان معلم او بشنوم. البته اینکه آنا سولیوان مدت پنجاه سال بود که با هلن زندگی کرده و تعلیمات او را به عهده داشته، مسئله ناشناخته ای نبود و معلوم بود هلن از این طریق می خواست از معلم خود تقدیری کرده باشد.

یادم آمد که آنا سولیوان مدتی بود که به سختی بیمار بود و جراحی های متفاوت روی چشم او برای برگرداندن بینایی اش کاملاً بی ثمر مانده و احتمالاً روزهای زیاد دیگری نیز از عمر وی باقی نمانده بود.

از طریق راهرو کوتاهی به اتاق مزبور رسیدیم. فضای اتاق آکنده از بوی الکل و افیون بود و پرده های آن کشیده شده بود و به غیر از چراغی کوچک بر روی میزی کنار تخت بانویی پیر که بلافاصله او را به عنوان آنا سولیوان شناختم، نور دیگری در اتاق وجود نداشت.

هلن در کنار تخت آنا نشسته بود و با یک دست او را نوازش می کرد. دست دیگرش در دست معلمش بود و آنا در حال هجی کردن کلام از راه الفبای لمسی (عملی) مخصوص ناشنوایان بود. در الفبای دستی و لمسی هر حرف از طریق حس حرکت

آنروز بهاری را در سال ۱۹۳۵ بخوبی بیاد دارم. ماشین کوچک خود را با بی تابی در خیابان های شلوغ نیویورک از میان ترافیک مانور دادم تا آنکه سرانجام به محل موعود رسیدم. کنار نرده های سفید خانه ای که به صورت قناس و کجی در یکی از خیابان های محله کویین واقع شده بود پارک کردم. برگ های مو سرتاسر آلاچیق جلوی دروازه خانه را پوشانده بود و گلهای نرگس و سنبل و لاله باغچه کوچک جلوی حیاط خانه را پر کرده بود و هنگامی که از کنارشان رد شدم تا زنگ در را به صدا درآورم بویشان مشامم را پر کرد.

کمی اضطراب داشتم. قلبم به سرعت می تپید و وقتی که خواستم دکمه زنگ را بفشارم متوجه شدم که دست هایم می لرزد. با خود فکر کردم بهتر است کمی تأمل و خود را کنترل کنم. طی هفت سال گذشته که شغل خبرنگاری را آغاز کرده بودم، سختی ها و مشکلات بسیاری را متحمل شده بودم تا لیاقت و ذکاوت خود را به همکاران و رؤسای خود که مانند اکثریت افراد جامعه اعتقاد داشتند که زن مانند مرد قادر به انجام مشاغل متفاوت نیست، ثابت کنم. با افراد بسیاری مصاحبه کرده بودم، و به کشورهای گوناگون سفر کرده بودم. می بایست تا الآن به مصاحبه با افراد گوناگون خو گرفته باشم و به یاد نداشتم که در مصاحبه با دیگران، هر چند هم که معروف و مشهور باشند، خود را گم کرده باشم.

اما حقیقت این بود که هلن کلر و آنا سولیوان تنها دو شخص شناخته شده و مشهور نبودند. اکثریت مردم به هلن کلر مانند یک قدیس نگاه می کردند. برای عده زیادی یادآوری داستان زندگی او عبرت آمیز و تحرک بخش بود. یعنی وقتی که شخصی با وجود کر و کور و لال بودن بتواند نه تنها به یک زندگی مستقل پردازد، بلکه یکی از بزرگترین و سرشناس ترین نویسندگان و سخنرانان دنیا باشد، دیگر کسانی مثل من نباید از موفقیت کاریشان به خود بیابند، و یا از کوچکترین مانعی شکایت کنند.

راه پیدا کردم، زیرا که این مؤسسه بود که مرا به عنوان معلم به خانواده کلر معرفی کرد.»

وقتی قلم و کاغذم را از کیف بیرون می کشیدم، از گوشه چشم به آن نگاه کردم و متوجه شدم که او تمامی آنچه بین من و خودش رد و بدل می شود، همزمان در دست هلمن هجی می کند.

«هفت ساله بودم که مادر خود را از دست دادم. دو سال بعد از مرگ مادر، پدرم که الکی و فقیر بود من و برادرم را که دو سال از من کوچکتر بود به دست اقوام سپرد تا از ما نگهداری کنند. اما سرانجام آشنایان و فامیل نیز به علت فقر و سختی امرار معاش ما را به یک مؤسسه خیریه یا «خانه فقرا» در شهر بستن فرستادند.

«من و برادرم با دیگر کودکان یتیم شبها در اتاقی سرد، خالی و بزرگ روی تخت های فتری و زنگ زده و در رختخواب های پر از شپش و حشره می خوابیدیم، و روزها را به اتاق مشرف به اتاق خودمان که مخصوص نگهداری موقت مردگان بود می رفتیم و با همین اجساد به عنوان عروسک و اسباب بازی بازی می کردیم.

«من که از کودکی به بیماری تراخم دچار شده بودم، به علت عدم معالجه هشتاد درصد از دید چشمان خود را از دست داده بودم و روز به روز نیز دید چشم خود را بیشتر از دست می دادم. برادرم نیز به بیماری سل استخوانی مبتلا بود و هر روز از روز پیش ضعیف تر می شد. تعداد افرادی که در اثر گرسنگی و عدم بهداشت به بیماری های مختلف دچار شده و روزانه از بین می رفتند بسیار زیاد بود، و جای تعجیبی نداشت که مدت کوتاهی پس از اقامت در آن مکان، یک روز در جستجوی برادر بیمارم، جسد وی را در میان مردگان در آن اتاق کذایی یافتیم.

«پس از مرگ برادرم مرا به بخش بانوان منتقل کردند و من مدت چهار سال را در آن بخش گذراندم. یک روز از یکی از اعضای مدیریت آن مؤسسه که برای سرکشی به آن بخش آمده بود خواستم تا به من که شیفته کتاب خواندن بودم خواندن و نوشتن یاد دهد. برای او که تا کنون با چنین تقاضایی آنهم از طرف یک دختر نیمه کور برخورد نکرده بود این مسئله بسیار جالب جلوه کرد، دلش به رحم آمد، و در عرض مدت کوتاهی مرا به مؤسسه پرکینز که مخصوص نگهداری و آموزش و پرورش دختران نابینا بود انتقال داد.

در آن مؤسسه برای اولین بار از روش الفبای لمسی یا عملی که متدی جدید برای آموزش دختران نابینا بود استفاده می کردند. من ابتدا از طریق همین روش خواندن و نوشتن را آموختم. اما

انگشتان دست متکلم در کف دست فرد ناشنوا تلقین می شود و سپس از راه هجی کردن هر کلمه می توان با آن شخص سخن گفت. این روشی بود که آن توسط آن پنجاه سال پیش آموزش زبان را به هلمن آغاز کرده بود، و اکنون هلمن از آن تنها به عنوان گوش خود برای دریافت کلام استفاده می کرد، زیرا در نوجوانی یاد گرفته بود که از صوت خود برای صحبت کردن استفاده کند. ناگفته نماند که گاهی نیز بدون خجالت انگشتانش را روی لبان متکلمین می گذاشت و از آن طریق نیز می توانست از سخن دیگران آگاهی یابد.

پالی تامسون دست هلمن را در دست من گذاشت. خوشبختانه شناخت کمی که از الفبای عملی ناشنویان داشتم به کمک آمد و توانستم چند تعارف معموله را کف دست او هجی کنم. هلمن لبخندی زد و با صدایی که دورگه، ناهماهنگ و کمی آزاردهنده بود گفت: «از اینکه موفق به دیدار یکی از بزرگترین خبرنگاران زن دنیا شده ام خوشحالم.» از او تشکر کردم و با آن سولیوان دست دادم.

هلمن از من دعوت کرد تا روی صندلی که مقابل او گذارده شده بود بنشینم و پس از آنکه منشی او از اتاق خارج شد گفت: «فکر می کنم که بهتر باشد بر خلاف معمول که من مرکز توجه هستم امروز «معلم» سخنگو باشد، و اگر لازم باشد من نیز مطالبی به آن اضافه خواهم کرد.»

«معلم» که می دانستم همان آن سولیوان است و هلمن از ابتدای زمانی که توانست با دنیای کلام آشنا شود تا به امروز او را به این اسم خطاب کرده بود، لبخندی به من زد و با محبتی که تنها در چهره مادری که به فرزند خود می نگرد دیده می شود، دست هلمن را فشرد و گفت: «البته این هلمن است که در همه جا شمع مجالس است و من جز یک معلمی ساده نیستم.»

خنده ای کردم و در حالی که مداد و دفتر یادداشت خود را آماده می کردم گفتم: «چطور است که برایمان از اول و اینکه چطور معلم هلمن شدید تعریف کنید!»

آنا متکاهای پشتش را جابجا کرد و به سختی هیکل سنگین و چاق خود را بالا کشید و با چشمان زیبا و درشتش که گویی نه تنها مرا می بیند بلکه میتواند تا کوچکترین اسرار درونی مرا نیز بخواند به من نگاه کرد. معذب در صندلیم جابجا شدم و به خود یادآوری کردم که او بینایش را از دست داده است.

«پس باید از اول برایت بگویم که چطور شد که به مؤسسه پرکینز

خوشبختانه به علت وجود افراد خیر، برای عمل جراحی روی چشم من پول جمع آوری گشت، و پس از جراحی های پیاپی دید چشم من بازگشت و توانستم به صورت عادی نیز خواندن و نوشتن را بیاموزم. از سن چهارده سالگی تا بیست و یک سالگی که فارغ التحصیل شدم دوازده عمل روی چشمان من صورت گرفت.

«هر چه به اتمام تحصیل نزدیک تر می شدم در مورد آینده بی سامان خود بیشتر نگران می شدم، تا آنکه یک روز مدیر مؤسسه از نامه پدر دختر هفت ساله ناشنوا و نابینایی سخن گفت که برای تعلیم و تربیت کودک خود به دنبال معلمی می گردد. از تدریس چیز زیادی نمی دانستم، اما بهر تقدیر امتحان این کار ارزش داشت، بخصوص اگر به امرار معاش نیز منتهی می شد.

«کمتر از یک هفته بعد با قطاری راهی جنوب، به شهر کوچکی که آن را توسکامبیا می نامیدند شدم. پس از دو شبانه روز سرانجام قطار در ایستگاه مربوطه توقف کرد. مرد سیاهپوستی در ایستگاه راه آهن انتظارم را می کشید. در عرض پنج دقیقه اول دانستم که کوششم در مورد یافتن اطلاع بیشتر راجع به خانواده کلر که مرا استخدام کرده بودند از طریق این نوکر باوفا بیهوده بود. لب به خاموشی بستم و با زحمت فراوان سعی در فرونشاندن بی تابی خود برای رسیدن کردم.

«پس از یک ساعت رانندگی در جاده های خاکی و جنگلی اطراف آن شهر به مزرعه نسبتاً بزرگی رسیدیم. کالسکه در کنار خانه آجری و زیبایی توقف کرد. دختر کوچکی با موهای ژولیده روی پله های خانه نشست. با چشمانی که گویی عاری از نور و زندگی است به روبروی خود خیره شده بود. آن نگاه را می شناختم: تاریک و خالی از تصویر.

«خانم کلر در پایین پله ها منتظر بود. به استقبال آمد و با خوشحالی مرا در آغوش کشید. برایم گفت که من تنها امید آنان هستم و اگر نیامده بودم آنها تصمیم گرفته بودند که هلن را به دارالمجانین بفرستند، زیرا هیچکس نتوانسته بود راهی برای ارتباط با وی پیدا کند. به صحبت های او در حالی که یک لحظه چشم از روی هلن برنمی داشتم گوش می کردم، و بی تابانه منتظر بودم تا سخن هایش را به پایان برساند تا بتوانم با هلن از نزدیک آشنا شوم. چون بی تابی مرا دید به سخن خاتمه داد، و من نیمه دوان به طرف پله ها رفتم.

«هلن هنوز متوجه آمدن من نشده بود. طفلک معصوم چگونه

می توانست چنین موضوعی را بداند. او نه می شنید و نه می دید. در تاریکی بسر می برد. از پله ها بالا رفتم. ناگهان از طریق ارتعاشی که روی چوب ایجاد می شد متوجه من شد و سر بلند کرد. بطرفم چرخید و دست هایش را بسویم دراز کرد. آنها را گرفتم و روی صورتم گذاشتم تا با من آشنا شود.»

آنا سکوت کرد، و هلن به دنبال داستان او ادامه داد:

«روز تولد من برایم مفهوم چندانی ندارد. اما روزی که «معلم» وارد زندگی من شد، روز ۱۸ ماه مارس سال ۱۸۸۷، روز تولد واقعی من است. زیرا من تا قبل از آن روز در تاریکی و سکوت مطلق بسر می بردم.

«اولین تصویر کودکی من صفحه ای سیاه و تاریک بود. همه جا در خاموشی مطلق فرو رفته بود و هیچ صدایی شنیده نمی شد. تنها شناخت من از دیگران بوسیله استشمام عطر و لمس صورت آنان بوجود آمده بود. بانویی که همیشه بوی عطر گل یاس می داد و لباس هایش لطیف بود، مادرم بود. پوست صورتش نرم بود و هرگاه که به چشم هایش دست می کشیدم با نم اشک خیس شده بود. عمه ام صورتی پر از چروک داشت و معمولاً او را از روی بوی روغن اکالیپتوسی که به خود می زد می شناختم. وقتی روی پاهایش می نشستم، دوست داشتم که انگشتم را داخل سوراخ های توری یخه گل دوزی شده اش کنم. او همیشه مشغول دوختن و یا بافتن چیزی بود، یک عروسک پارچه ای نیز برایم درست کرده بود که بدون آن هیچ کجا نمی رفتم. پدرم بوی تنباکو می داد و پارچه لباسش زبر بود. هرگاه او را بغل می کردم احساس امنیت به من دست می داد. برادرم پاهای استخوانی و قدی بلند داشت و همیشه باید دست هایش را می گرفتم و به طرف خود می کشیدم تا دولا شود و بتوانم او را لمس کنم.

«اعضای خانواده ام تنها دنیای اطراف من بودند. یاد گرفته بودم که احتیاجات اولیه خود را به آنها بفهمانم. مثلاً اگر گرسنه می شدم چهار انگشتم را در دهانم می کردم، و یا اگر مادرم را می خواستم بر صورت خود دست می کشیدم. دنیا برایم مفهومی جز ظلمت نداشت. اکثر روز را چون موجودی نآرام در حیاط خانه به دور خود می چرخیدم. وزش باد روی صورتم و بوی گیاهان و خاک را دوست داشتم. گاهی اوقات از آنکه نمی توانستم مقصود خود را به اطرافیانم بفهمانم، آنقدر عاجز می شدم که ساعت ها فریاد می کشیدم، خود را روی زمین پرت می کردم و دست و پا می زدم.



قاشقی به دستش دادم. آن را پرت کرد. به زحمت او را از صندلی اش بلند کردم و مجبورش نمودم تا آن را بردارد. یک بار دیگر خود را روی زمین انداخت. وقتی به صندلی برگشت، دستش را گرفتم و او را وادار کردم تا با قاشق غذا بخورد. آنقدر دستش را نگاه داشتم تا سرانجام خود مشغول خوردن با قاشق شد. در آخر یک بار دیگر هنگام تا کردن دستمال سفره باز از در لجبازی درآمد و خود را بر زمین انداخت. اما آن نیز دیری نپایید و سرانجام مغلوب شد.

«آن روز وقتی نبرد بین من و هلن به پایان رسید، او را به حیاط بردم و اجازه دادم که در آفتاب بازی کند. سپس خود به اتاقم برگشتم، روی تخت خویش افتاده و زار زار گریستم. حقیقتا که برای پیروزی بر جهل و دنیای تاریک هلن تنها خداوند بود که می توانست مرا یاری دهد و بس.

«فردای آن روز من و هلن به خانه مستقل و کوچکی که متعلق به خانواده هلن بود، نقل مکان کردیم. می خواستم که در کار خود دست دخالت و اظهار نظرهای بی مورد اعضای خانواده هلن را به هنگام آموزش وی کوتاه نمایم. در مدت دو هفته آنچه از آداب اولیه رفتارهای انسان های متمدن که برای سن هلن ضروری بود به او آموختم. اما هنوز در آموزش اصلی که فراگیری زبان و ایجاد ارتباط او با من بود ناتوان مانده بودم.

«برای آشنایی او با زبان، از همان ابتدای ورود آنچه به دستم می رسید به او می دادم، و اسم آن را از طریق الغبای لمسی در دست او هجی می کردم. روز اول ورودم عروسکی از چمدان خود بیرون آوردم. آن را به هلن دادم و در دستش هجی کردم: ع ر و س ک.

در ابتدا هر چه سعی می کردم، هلن به ارتباط میان آن شیء که به دستش می دادم و کلمه ای که در دستش هجی می کردم پی نمی برد. می پنداشت که آن نوعی بازی با انگشتان است. اما در عرض مدت بسیاری کوتاهی آنچنان در هجی کردن و آموختن کلمات مختلف مهارت پیدا کرده بود که در هر دقیقه می توانست بیش از بیست کلمه را به سرعت هجی نماید. اما افسوس که معنی هیچکدام از آنها را نمی دانست.

«اما من اجازه نمی دادم که این موضوع مرا دلسرد کند. روزانه دوازده ساعت مداوم آنچه در اطرافم می دیدم در دست هلن می گذاشتم و در دست دیگرش نام آن را هجی می کردم. بر خلاف تصور خانواده اش که این کار مرا بیهوده می پنداشتند و همان آداب

این حالت آنقدر ادامه می یافت تا به خواب فرو روم یا یکی از اطرافیانم تصادفی مقصودم را حدس بزند. هر چه بزرگتر می شدم این گونه رفتارم نیز افزایش می یافت، زیرا که نیازم به ارتباط برقرار کردن با دیگران بیشتر می گشت.»

آنا سولیوان تعریف ادامه داستان را به عهده گرفت: «خانواده هلن امید به پیشرفت هلن نداشتند و از آنجایی که نگهداری او روز به روز برایشان مشکل تر می شد، تصمیم داشتند او را به مؤسسه ای نظیر آنچه من و برادرم در کودکی در آن زندگی کرده بودیم بفرستند. اما من که خود طعم زندگی در آن محیط را چشیده بودم مصمم بودم که از هر کوششی برای جلوگیری از این امر دریغ نکنم.

«مطمئن بودم که راهی به درون تاریک هلن وجود دارد. تنها اگر خداوند یاریم می کرد و می توانستم در ورودی این راه را پیدا کنم و آن را باز نمایم...! راهی طولانی و سخت برای آموزش و پرورش کودکی به عهده داشتم که مانند حیوانی وحشی دور میز غذا می چرخید و دست هایش را درون بشقاب این و آن می کرد، دهانش را پر می کرد و آن را مانند گرسنه ای غذا ندیده می بلعید. مدت ها دور خویش می چرخید و با دست های دراز شده گویی در جستجوی یک ناجی به این طرف و آن طرف می رفت.

«روز پس از ورود به منزل خانم و آقای کلر پس از مشاهده رفتار هلن بر سر میز غذا تصمیم گرفتم که اولین درس خود را با آموزش آداب سفره شروع کنم. آن روز هنگام صبحانه تمامی افراد را از اتاق غذاخوری بیرون کردم، در را قفل کرده و سپس روی صندلی ام نشسته و مشغول غذا خوردن شدم. اگرچه هر لقمه مانند سنگی بود که به زحمت از گلویم پایین می رفت. هلن چند بار به طرف بشقابم حمله ور شد، ولی من هر دفعه آن را از او دور نگاه داشتم. خود را به زمین انداخت و مشغول دست و پا انداختن و فریاد کردن شد. بی اعتنا به کار خود ادامه دادم. پس از نیم ساعت از جایش بلند شد و کنجکاوانه بطرفم آمد، با بردن بشقاب به طرف بینی اش به او فهمانیدم که مشغول غذا خوردن هستم. هلن دستم را نیشگون گرفت. و هر بار که این عمل را تکرار کرد محکم روی دستش زدم.

«سپس دور میز چرخ زد تا ببیند چه کس دیگری آنجا است. چون کسی را نیافت با صورتی پر از پرسش به کنار من برگشت. روی صندلی خود نشست و با دست مشغول غذا خوردن شد.

روزمره را که اکنون هلن به خوبی آموخته بود از سر وی نیز زیادتیر می دانستند، من اعتقاد داشتم که در درون این موجود بیچاره که در قفس عجز جسمی محبوس شده، موجودی آزاده وجود دارد که همواره منتظر باز شدن درهاست تا بال بگیرد و پرواز کند. طفلی که سرشار از هوش و استعداد بود.

«یک روز در حالی که دسته تلمبه آب را بالا و پایین می بردم تا هلن پارچ کوچک آبی را زیر آن پر کند، با دست دیگرم در دست آزاد هلن کلمه آب را هجی کردم. البته آب کلمه ای جدید نبود و قبلا نیز او را با الفبای آن آشنا کرده بودم. آب خنک از پارچ لبریز شده و روی دست هلن ریخت. گویی خنکی آن آب هلن را از خواب عمیقی بیدار کرد. یک مرتبه بی حرکت در جای خویش ثابت ماند و به یک نقطه خیره گشت. نور عجیبی در چشمانش درخشیدن گرفت و به تمامی چهره اش روشنی بخشید. به طرفم برگشت و چندین مرتبه در کف دستم هجی کرد: آب. پارچ را به زمین انداخت و به بدنه تلمبه کوبید، در حالی که در دست من کلمه آب را مرتباً هجی می کرد.

«آنگاه به سرعت به حیاط دوید، خود را بر زمین انداخت و با یک دستش به زمین کوبید، در حالی که دست دیگرش را به طرف من دراز می کرد. در کف دستش هجی کردم: ز م ی ن.»

آنا سکوت کرد چشمانش پر از اشک شده بود. می دانستم که اگر کلمه ای بیشتر بگوید، خواهد گریست. متوجه شدم که با محبت هر چه تمام تر دست هلن را می فشارد. هلن داشت گریه می کرد. از جایم بلند شدم و لیوان آبی را که روی میز گوشه اتاق بود به دست هلن دادم.

«ناگهان هلن از جایش بلند شد و بطرفم چرخید. با انگشت اشاره روی سینه من زد. در دستش هجی کردم: م ع ل ل م.»

در اینجا هلن به صدا درآمد: «آن لحظه ای که با اسامی اشیاء آشنا شدم، مانند آن بود که بعد از مرگ به زندگی بازگشته باشم. احساس زیبا و غیر قابل توصیفی تمام وجودم را پر کرده بود. و آوای دلنواز و شیرینی در قلبم شروع به نواختن کرد. ناگهان دنیا و هر چه در آن بود برایم معنا یافته بود. از آن لحظه به بعد «معلم» برای من راهی بود که توسط آن نه تنها به طبیعت و اطرافم، بلکه به ادبیات، تاریخ، شعر، و علوم و از همه مهمتر، دنیایی که ورای لمس بود راه یافتم.»

آنا گفت: در همان روزهای اولیه یادگیری هلن، یک روز در

دست او هجی کردم: من هلن را دوست دارم. صورت کودکانه و معصومش به طرز کاوشگرانه ای به این طرف و آن طرف چرخید و در دستم هجی کرد: «دوست داشتن چیست؟» دست کوچکش را روی قلب خود گذاشتم و در دست دیگرش هجی کردم: «اینجا است!»

این برای اولین بار بود که هلن با یک معنا آشنا می گشت. دو مرتبه از من پرسید: «آیا عشق شیرینی گلهاست؟» جواب دادم: «نه» با انگشت ظریفش به طرف آسمان اشاره کرد، دانستم منظورش خورشید است: «آیا این عشق نیست؟» در دستش هجی کردم، «عشق مانند ابری است که حتی قبل از طلوع خورشید در آسمان وجود داشته است. می دانی که ابر را نمی شود لمس کرد، اما خیزی باران را که از آن است می توان احساس کرد. پس عشق را هم نمی توانی لمس کنی، اما شیره اش را که به تمام موجودات شادی می بخشد می توانی بچشی. بدون عشق خرسند نخواهی بود!»

با خود فکر کردم، بیهوده نبود که مردم ایمان، رضا، و استقامت هلن کلر را مثال قرار می دادند. با وجود چنین معلمی که ابتدایی ترین درسهایش به شاگرد خود درس دوستی بود، آنهم در حالی که خود وی نمونه عملی آن درس ها شده بود، توقع دیگری نمی شد داشت. او نه تنها به صورت ذهنی معنای عشق را برای هلن تعریف کرده بود، بلکه خود با خدمت و ایثاری که به هلن نموده بود برایش مثال گشته بود.

یادم آمد که چند روز پیش آنا سولیوان به من تلفن کرده بود، و از من خواهش کرده بود که به هنگام مصاحبه و در حضور هلن در مورد مسائل مالی و حقوق او از خانواده کلر از وی سؤالی ننمایم. وقتی که دلیل آن را از وی پرسیده بودم، جواب درستی نداده بود. من که شامه خبرنگاریم تحریک شده بود به تحقیق در این مسئله پرداختم و دریافتم که آقای کلر پس از یکی دو ماه اول اقامت آنا سولیوان در خانه خود، عذر وی را خواسته بود و گفته بود که قادر به پرداخت مقرری ماهیانه وی نیست. و آنا سولیوان حاضر شده بود که بدون دریافت حق الزحمه در صورتی که آنها مکان و خوراک وی را تأمین کنند به ادامه تعلیمات هلن بپردازد. جالب آنجا بود که تا بدان روز هلن نمی دانست که در تمامی سالیان گذشته آنا هیچگونه حقوقی از خانواده وی دریافت نکرده است، و در واقع او این مسئله را از دید وی پنهان نگاه داشته بود.

دانشجویان با موفقیت فارغ التحصیل شده بود.

با خود فکر کردم، هلن کلر اکنون یکی از شناخته شده ترین نویسندگان دنیاست. اما اهمیت بخصوص او نه بخاطر کتاب هایی است که به نگارش درآورده است، بلکه به خاطر فائق آمدن بر موانع بی شماری است که برای یک انسان سالم مشکل است، چه برسد به یک فرد نابینا و ناشنوا. مردم در سراسر دنیا از داستان زندگی او به عنوان درسی برای کوشش و تحمل عبرت می گرفتند. اما جالب تر از همه آنکه در این میان یادی از معلم بی نظیر او نبود. او که مدت نیم قرن از زندگی خویش را که اکنون نیز ظاهراً به پایان آن روزهای بیشماری نمانده بود، در راه آموزش هلن کلر صرف کرده بود. حقیقتاً که دیگر نمی شد از او با نامی سوای نام «معلم» یاد کرد. از خاطرم گذشت از آنجایی که این زن سال های عمده عمر خویش را در راه شاگرد خود صرف کرده، اگر می توانست دوباره زندگی مجدد یابد چه می کرد.

پس روبه معلم کردم و از او پرسیدم: «اگر خداوند فرصت زندگی مجدد به شما می داد آن را چگونه می گذرانیدید؟»  
«معلم» لبخند شیرینی زد و با چشمان زیبایش که اگرچه می دانستم نوری ندارد نگاهم کرد: «یعنی می پرسی که آیا دوباره معلم می شدم؟» چون تأیید کردم، ادامه داد: «این ما نیستیم که سرنوشت خود را تعیین می کنیم. در حقیقت این سرنوشت است که به فرمان خداوند ما را پیدا می کند.»

سکوت کردم. برای مدتی بود که سؤالی آزارم می داد. دو دل بودم که آیا آن را بیرسم یانه. دل به دریا زدم و پرسیدم: «اگر شما از دنیا بروید هلن با کمک چه کسی زندگی خواهد کرد؟»

معلم نفس عمیقی کشید، و در حالی که غم در چشمانش نقش بسته بود گفت: اگر هلن نتواند بدون من به زندگی پربار خویش ادامه دهد، این بدان معناست که من در کار خود شکست خورده ام.»

از سؤال خود شرمند شدم. از هلن پرسیدم: «نظرت راجع به زندگی چیست؟» هلن لبخندی زد و گفت: «زندگی سودای جالبی است. لذت آن را زمانی حس خواهی کرد که آن را در راه خدمت به دیگران صرف کنی.»

پرسیدم: «از اینکه در کودکی نابینا و ناشنوا شدی چه احساسی داری؟»

گفت: «خدا را شکر می کنم که در نه ماهگی در اثر تیبی شدید

«معلم» گفت: «از آن پس دیگر مدت چندانی طول نکشید تا هلن با زبان و خواندن و نوشتن آشنایی پیدا کرد. اشتباهی وی برای یادگیری سیری ناپذیر بود.»

هلن ادامه داد: «بیاد ندارم که «معلم» از روزی که آموزش مرا آغاز کرد تا شش سال پس از آن روزی را به عنوان تعطیل آخر هفته و استراحت به مرخصی رفته باشد. او از دست من ثانیه ای آسایش نداشت. روزها رادر میان طبیعت و یا با خواندن کتاب های مختلف بسر می بردیم، و حتی در شب هنگامی که می دانستم او از خستگی به زحمت چشم های خود را باز نگاه داشته است، روی تختش می نشستم و با سؤال های گوناگون خود او را وادار به توضیح دادن می کردم.

«کمی که بزرگ تر شدم، توانستم حدس بزنم که او در آموزش من چه سختی های شبانه روزی را متحمل شده بود، و با آنکه بیماری چشم هایش همواره او را آزار می داد، کوچک ترین شکایتی از خستگی یا پرکاری نکرده بود.»

معلم رشته کلام را بدست گرفت: «پس از فراگیری خواندن و نوشتن، هلن تصمیم گرفت که مانند افراد معمولی صحبت کند. برای او قابل تحمل نبود که کسی به او به دیده شخصی علیل یا ناتوان و حتی متفاوت نگاه کند. پس از آن قسمتی از درس ما مخصوص یادگیری استفاده از صوت شد. گاهی اوقات هلن می بایست دست خود را تا درون حلق من فرو برد تا متوجه شود برای ایجاد هر صدا کدام یک از تارهای صوتی به حرکت درمی آیند. باید بگویم یادگیری استفاده از صوت برای هلن نیز مدت چندانی نپایید، و اگرچه آهنگ سخن او به علت ناشنوایی وی هیچگاه مانند یک فرد عادی نخواهد بود، مع الوصف به وضوح صحبت می کند و تاکنون صدها سخنرانی عمومی ایراد کرده است.»

هلن آموزش ابتدایی را نزد آنا سولیوان آموخت. سپس با پافشاری مداوم آنا نزد مقامات، هلن توانسته بود در امتحان ورودی یکی از دانشگاه های شهر بستن شرکت کرده و قبول شود. هلن کلر پس از گذراندن دوره مقامات تحصیلی عالی، در حالی که در همه درس ها معلم در کنار وی به هجی کردن کلمات سخنان استاد پرداخته بود، وارد دانشگاه کمبریج شده بود. در همان دوره تحصیلی دانشگاهی هلن اولین کتاب خود، «داستان زندگی من» را به چاپ رسانیده بود. سرانجام در میان تعداد معدودی از

بینایی و شنوایی خود را از دست دادم. زیرا فکر نمی‌کنم که اگر غیر از این می‌بود، هیچگاه خود و خدای خود را پیدا می‌کردم.»

آنگاه برای توضیح بیشتر ادامه داد: «یک روز دوستی را که پس از ساعتی گشت و گذار در طبیعت به دیدنم آمده بود، مورد سؤال قرار دادم که آن روز در میان جنگل‌ها چه دیده است. آن دوست جواب داد که چیز بخصوصی ندیده است. متعجب ماندم که چگونه چیزی ندیده بود. من که نابینا هستم اگر دقیقه‌ای را در طبیعت صرف کنم هزاران نمونه از خلقت را به عیان می‌بینم؛ اول برگی در دست خود لمس می‌کنم، لطافت و کمال ساختمان آن مرا در جای خود می‌خکوب می‌کند، هزاران رنگ را می‌بینم که به قسمت‌های مختلف آن راه دارد و هر کدام وظیفه‌ای به عهده دارند. سپس دستانم را به آرامی بر روی تنه درخت چناری می‌کشم و از گزش برگ‌های آن لذت می‌برم. در بهار با این امید دست‌هایم را به شاخه‌های گیاهان می‌کشم، شاید بتوانم شکوفه‌های تازه جوانه زده را حس کنم، و شاهد بیدار شدن طبیعت باشم. گاهی اوقات صورتم را روی تنه نهالی کوچک می‌گذارم، اگر بخت با من یار باشد، حرکت سرورآمیز پرندگانی را که روی شاخه‌های آن نشسته‌اند حس می‌کنم... نمی‌دانم چگونه آن دوست با آنکه بینا و شنوا بود از دیدن این همه آثار خلقت عاجز مانده بود!»

راستش من هم نمی‌دانستم چگونه خود من که در میان این همه زیبایی زندگی کرده بودم تا بحال هیچ یک از آنچه هلن کلر می‌گفت ندیده بودم.

در اتاق لحظه‌ای سکوت برقرار شد. متوجه شدم که معلم به خواب فرو رفته است. روی شانه‌هایم زدم. مقصودم را فهمید. از جایش بلند شد و در حالی که به من اشاره می‌کرد تا بدنبال او بروم، از اتاق خارج شد.

راه را بخوبی بلد بود. وارد اتاقی که بنظر می‌آمد اتاق نشیمن باشد شد. از من خواهش کرد که بنشینم و خود مستقیماً به طرف صندلی که حدس می‌زدم مخصوص خود وی باشد رفت و روی آن نشست. پس از لحظه کوتاهی سکوت گفت: «عزیزترین لحظه زندگی من آن زمان است که خداوند معلم را برایم فرستاد. افسوس که تعلیم و تربیت من به بهای زندگی او تمام شد. اما این را نیز می‌دانم که خداوند او را برای من فرستاد. اکنون اگر او را از من بگیرد، عشق بی پایان خود حضرتش جای آن را پر خواهد کرد.»

هلن لب به سکوت گزید. دانستم که دیگر جای سؤال کردن

نیست. دفتر یادداشت‌م را بستم و در کیفم گذاشتم.

آن روز هنگامی که از هلن خداحافظی می‌کردم به من گفت: «می‌دانم که خداوند از سالیان تاریک و خاموش زندگی من برای مقصود بخصوصی استفاده کرده است. اکنون حکمت آن را نمی‌دانم، اما روزی که بدین راز دست یابم، آسوده خواهم مرد.»

\*\*\*

در هجدهمین سالگرد روز تولدم، مادر بزرگ شخصت و سه ساله من که مدت سی سال به شغل خبرنگاری مشغول بود، تابلویی به من هدیه داد که روی آن نوشته شده بود: «عشق نوری است که توسط آن دنیایی ویران و تاریک پر از نور می‌گردد.»

آن روز از آن تابلو بسیار خوشم آمد و از او پرسیدم که آن نوشته چه کسی بوده است. برایم توضیح داد که آن از سخنان زنی نابینا و ناشنوا به اسم هلن کلر بوده. چون کنجکاوای بیشتر مرا دید داستان مصاحبه خود با هلن کلر و معلم او را برایم تعریف کرد.

پس از سالها، امروز در میان انبار خانه هنگامی که مشغول تمیز کردن اشیاء درون صندوقچه‌های قدیمی هستم، تابلوی گرد و غبار گرفته، همان هدیه‌ای که مادر بزرگ پانزده سال پیش به من داده بود، پیدا می‌کنم. خاطرات آن روز و داستانی که تعریف کرده بود برایم تداعی می‌شود. لحظه‌ای صورت دنیا دیده و مهربان او را بخاطر می‌آورم و افسوس می‌خورم که دیگر در میان ما نیست.

یادم می‌آید که در حالی که به کمک مادر ظرف‌های کثیف را از روی میز جمع می‌کردم، مادر بزرگ در گوشم زمزمه کرده بود: «می‌بینی که در هر دوره خداوند انسان‌هایی نظیر آنا سولیوان خلق می‌کند، تا با قربانی کردن زندگی شخصی خود، میوه‌هایی نظیر هلن کلر به ثمر رسانند. اکنون از مرگ هلن کلر بیش از بیست سال می‌گذرد، اما درسی که زندگی او به بشریت می‌دهد همیشه زنده می‌ماند.»

با دستمالی خاک‌های روی تابلو را پاک می‌کنم. فکر می‌کنم که آن را در اتاق خواب دختر چهار ساله ام آویزان کنم. اگرچه می‌دانم که او هرگز با چشمان خویش قادر به خواندن این نوشته نخواهد بود. خیال دارم هر شب قبل از خواب این گفته را در گوشم زمزمه کنم. می‌دانم که او معنای آن را بخوبی درک خواهد کرد.

\*\*\*

# گلی از «گلستان جاوید» عشق

از: فتانه فرحزاد (یزدان بخش)

باز هم به همه‌ها افتادند. به یقین می‌دانستند در پس آن تخته پوسیده که اکنون مانند در قلعه مستحکمی در مقابل مهاجمان مقاومت می‌کرد، پیرمردی ناتوان و ضعیف‌الجثه که حتی در برابر هجوم یک تن از آن هفت تن نیز تاب مقابله نخواهد داشت نشسته است و باور داشتند که از بیم شبیخون آنان در حال احتضار است، اما حیرت از این در ناگشودنی!؟ چه رازی در میان است؟

نجوایشان به مجادله با یکدیگر تبدیل شد. هر یک دیگری را مقصر می‌شمرد و درهم می‌آمیختند. آشوبی در گرفت که ناگهان طنین صدای آرام و دلنشین درویش بگوش ایشان نشست و خاموش شدند. در گشوده شد و صاحبخانه همگی را به میهمانی خویش فراخواند.

دزدان حیران و هراسناک در پی یکدیگر قدم به درون کلبه نهادند. درویش همچنان که روی به قبله و پشت به ایشان نشسته بود به مهربانی آنان را خوش آمد گفت.

از اثاث البیت غیر از چراغی کم نور و گلیمی کهنه، ردایی پاکیزه، وسایل ناچیز معیشت، و ابزار ترصیع و زرگری، در کلبه چیزی یافت نمی‌شد. تنگ جواهرنشانی که بر آن انواع دُر و یاقوت و سنگ‌های قیمتی می‌درخشید در برابر زرگر چون تل خاکی بی مقدار بر زمین افتاده بود.

دزدان در حالی که پی در پی بر یکدیگر و بر تنگ مرصع نظر می‌افکندند در سکوت به انتظار نشستند. درویش از زیرانداز کهنه اش برخاست و با خضوع آن را تقدیم دزدان کرد، چون مال ارزشمند دیگری نداشت، و آنان را به سفره فقیرانه خویش خواند به شرط آنکه خیال ربودن آن تنگ امانتی را از ذهن خویش برانند.

درویش با دیدگانی نافذ که از نگاهش نور عشق و معرفت ساطع بود بر گلیم کهنه اتاقش، روی به قبله نشسته، در دل به ذکر حق مشغول و در دست تنگ مرصع ارزشمندی را که برای تعمیر به وی سپرده بودند می‌چرخانید. تن خسته اش از تحمل سنگینی کار و کسب روزانه، میل به خفتن داشت و روح را یاری نمی‌داد. به آرامی تنگ جواهر نشان قیمتی را رها کرد تا به راز و نیاز شبانه اش با حق بپردازد که ناگهان همه‌ها ای نجواگونه به گوشش رسید. انگار گروهی به آهستگی با یکدیگر مشورت می‌کنند در حالی که از آشکار شدن حضورشان می‌هراسند.

هفت تن بودند همگی تنومند و قوی، سر و پای برهنه، گرسنه و حریص، مهاجم و پرخاشگر و مصمم به دزدیدن هر چه به چنگشان افتد، خاصه همان تنگ جواهرنشانی که صبح آن روز در بازار برای ترمیم به درویش سپرده شده بود و او که تا پاسی از شب ظرافت هنر زرگری خویش را برای تعمیر آن شیء ارزشمند بکار گرفته بود ناگزیر نجوای ایشان را از آن سوی دیوار کلبه خویش شنید. از آنجا که درویش پیوسته حضور حق را ملازم بود و خود را مجاز به سهل انگاری حتی در اوقات خواب نیز نمی‌دانست، هرگز پای دراز نمی‌کرد تا حرمت ذکر و خدمت حق را فرونگذاشته باشد، همچنان که سر به جیب مراقبه داشت، در حالتی میان نوم و یقظه از ذکر فارغ گشت تا قصد دزدان را دریابد.

شگفتا... لنگ در کهنه و پوسیده اتاق محقر چون تخته سنگی عظیم بر جای ایستاده بود و تکان نمی‌خورد. یک بار... دو بار... یک تن... دو تن... هفت تن به یکباره کوشیدند تا در را بگشایند یا بشکنند اما موفق نشدند.

مرا که فایده چندانى ندارد قطع کنند، باشد تا آن بیچاره در امان بماند».

از این رو با سکوت خویش به ازای تأمین آسایش گروهی که برای بقا، نیازمند تلاش دست زرگر خاکی بودند، دست هنرمند خود را به طیب خاطر هدیه کرد.

او در حقیقت با ستاری خویش حلاوت لطف حق را به بهای پاره ای از پیکر نحیفش خریدار گشت.

به محض رسیدن درویش به مقام رضا، جلوۀ عنایت حق در مقابل وی به صورت شخصی از بزرگان و نزدیکان شاه که از ارادتمندان او نیز بشمار می آمد و به احوال و افکار و جوانمردی درویش کاملاً واقف بود ظاهر گشت، سراسیمه به پای شاه افتاد و ضمن توضیح حقیقت، به شفاعت، موجبات عفو و بخشایش او را فراهم کرد.

روزها در پی هم می گذشت و استاد زرگران که به خوبی قدر زر را می شناخت در بوته آزمایش حق به صور مختلف آزموده می گشت.

روزی درویش در میان جمعی به ذکر حق مشغول بود که ناگهان پیامی از مرشد طریقش رسید که او را می طلبید. مرید والا مقام که فتوت و بزرگواری افسانه وارش او را برگزیده و شهره کرده بود، همین که فرمان عزیمت را از سوی مراد خویش دریافت کرد در کمال فروتنی، به شوق و اطاعت از جای برجهید، دستاراز سر برگرفت و شوریده و سر و پای برهنه، بدون مرکوب سر به بیابان نهاد تا هر چه زودتر فاصله دو شهر را به امتثال امر پیرش ببیماید و شرف حضور یابد در حالی که با خود زمزمه می کرد:

آیین کرم بین که سگ خویش شمردند

رندان خرابات، من بی سر و پا را\*

\* شرح زندگانی محمد حسن نقاش زرگر اصفهانی (صامت علی) با استفاده از کتاب «گلستان جاوید»، اثر دکتر جواد نوربخش، ۱۳۷۳ شمسی، تهران.

کس ندانست چگونه و به چه حال، اما با دمیدن سپیده، هفت تن مفسد خبیث، مصلح و مزگی از خدمت آن شیخ شریف رخصت خروج یافتند و پس از توبه و تشرف به فقر از جمله مریدان وی گردیدند.

درویش همچنان به کسب و کار خویش ادامه می داد و روزها و شب های متوالی را با ذکر حق به تنگدستی و فراخ رویی می گذارید تا آنکه روزی انگشتی گران قیمت شاه احتیاج به ترمیم و بازسازی زرگری ماهر پیدا کرد.

مأمورین دربار شاه انگشتی را به زرگر دیگری همنام با درویش که در بازار به کسب و کار مشغول بود سپردند.

زرگر رسم امانت شغل خویش را فراموش کرد و در طمع تصاحب نگین قیمتی انگشتی افتاده آن را با نگین مشابه بی مقداری تعویض و پس از تعمیر به دربار بازپس فرستاد. همین که انگشتی را به خدمت شاه آوردند به یک نظر دریافت که رندی گوهر ارزشمند آن را ربوده است. خشمگین و برآشفته دستور احضار زرگر را صادر کرد.

ساعتی بعد گروهی از مأموران دربار به بازار ریختند و نادانسته به علت تشابه نام، زرگر درویش را بجای زرگر خاکی در خدمت شاه احضار کردند.

در میان کسبه بازار که به اعتبار و امانت درویش ایمان داشتند همه ای در گرفت. هر یک چیزی می گفتند ولی هیچکدام در دستکاری او تردید نداشتند لیکن در مقابل قیل و قال ناظران، درویش روزه سکوت گرفته بود و سخنی در دفاع یا توجیه اعمال خود به زبان نمی آورد.

دست هایش بسته به زنجیر قساوت، لب هایش دوخته به ذکر حق و دل و جانن تسلیم اراده پروردگار، پلک ها را برهم نهاده به آرامی در برابر شاه ایستاد.

با آنکه تازیانه پر خاش شاه که او را گناهکار می دانست بی در پی بر روح لطیف و پاکش می نشست و آن را مجروح می کرد، در پاسخ مؤاخذات و پرسش های شاه همچنان سکوت اختیار کرد تا عاقبت سکوتش حمل بر اقرار به گناه بحساب آورده شد و فرمان قطع دست وی به مجازات دزدی اموال شاه صادر گردید.

درویش که به شهود دریافت شده بود گناهکار واقعی شخصی محتاج و عیالوار و جاهل است که به قصد تأمین مخارج خانواده اش چنین خلاقی کرده، با خود اندیشید: «من پیر شده ام، بهتر است دست

# فرهنگ نوربخش

از دکتر جواد نوربخش بیش از صد کتاب و رساله در کنار ده ها مقاله و کنفرانس در زمینه های مختلف اصول و عقاید صوفیان و برای تشریح نکات خاص زندگی بزرگان عالم تصوف انتشار یافته و یا آماده انتشار است. دیوان اشعار عرفانی ایشان هم بارها تجدید چاپ شده که چاپ آن به زبان فارسی از مرز شانزدهمین بار و تیراژش از صد هزار نسخه گذشته و به انگلیسی نیز ترجمه و چاپ شده. بسیاری از این آثار به اغلب زبان های زنده دنیا نظیر انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی و روسی هم ترجمه و در چهار سوی دنیا انتشار یافته است. با این همه بسیاری از صاحب نظران معتقدند: ارزشمندترین اثر دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت الهی که برای همیشه ماندنی و از مراجع مورد استفاده محققان خواهد بود، ۱۵ جلد فرهنگ نوربخش است که از آغاز اقامت در اروپا به تدوین آن همت گماشته و هنوز هم روزانه چندین ساعت صرف این کار مهم می شود تا آن شالوده پایان برسد. ده جلد اولین چاپ فرهنگ نوربخش از سوی انتشارات خانقاه نعمت الهی در لندن انتشار یافت و بار دیگر در پنج جلد - هر دو جلد در یک مجلد - از سوی انتشارات خانقاه نعمت الهی تهران به چاپ سوم رسید. انتشارات خانقاه در لندن دو جلد ۱۱ و ۱۲ را که آماده بود در یک مجلد به صورتی که با مجلدات قبلی هم آهنگی داشته باشد و علاقمندان را به کار آید، انتشار داده و امید می رود در طول امسال و سال آینده این کار بزرگ به پایان برسد. به بهانه انتشار مجلد ششم فرهنگ، بخش معرفی کتاب این شماره صوفی را به فرهنگ نوربخش اختصاص داده ایم تا دوستان را با این گونه آثار، بیشتر با این فرهنگ ارزشمند و استثنائی آشنا گردند.

## فرهنگ نوربخش

اصطلاحات تصوف

⑥

از: دکتر جواد نوربخش

سماع، عشق و عاشق و واژه های وابسته به آن سه مورد را شامل می شود که مؤلف آن را با مقدمه ای زیبا همراه کرده است. از آنجا که در سایر مجلدات این مقدمه وجود ندارد، گزیده آن را با هم مرور می کنیم چراکه حاوی نکات جالبی در مورد اصطلاحات معمول و متداول در نوشتارها و اشعار صوفیان و عارفان است و از این مهم تر پاسخ بسیاری از سؤالات علاقمندان به تصوف را در بر دارد:

«هر چند غبار کثرت بر چهره وحدت نشیند و شائبه ترکیب و تألیف بر قامت امر مجرد و معنوی راست نیاید اما صوفیه در اشعار خود برای محبوب مطلق اندام های تمثیلی فرض کرده هر کدام را تعبیری نموده اند و آنها را مظاهر صفات و نماینده خصال محبوب واحد لایزال و اسرار سیر و سلوک خود دانسته اند و مجوزی هم برای این عمل ارائه داده اند و آن حدیث معنوی است که رسول اکرم می فرماید: **ان الله خلق آدم علی صورته**. غرض از این ابتکار هم سه نظر اساسی زیر بوده است:

۱- چون در شعر و شاعری زلف و روی و موی معشوق

**فرهنگ نوربخش** یا اصطلاحات تصوف اثری ارزشمند از دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت الهی است که تا کنون دوازده جلد آن در شش مجلد از سوی مرکز انتشارات خانقاه نعمت الهی در تهران و لندن انتشار یافته و به تدریج در دسترس علاقمندان به تصوف و محققان در چهار سوی دنیا قرار گرفته است. مجموع این شش جلد فرهنگ بیش از ۲۱۵۰ صفحه را شامل می شود.

تقسیم بندی صفحات شش مجلد - حاوی ۱۲ جلد - فرهنگ نوربخش به این ترتیب است که: جلد اول ۳۶۱ صفحه، جلد دوم ۳۷۶ صفحه، جلد سوم ۳۴۷ صفحه، جلد چهارم ۳۴۵ صفحه، جلد پنجم ۳۴۱ صفحه و بالاخره جلد ششم ۳۷۹ صفحه را شامل می شود. هر یک از مجلدات که در برگیرنده ۲ جلد از فرهنگ مذکور است، اصطلاحات صوفیه را در یک یا چند زمینه دارد و در پایان هم فهرست کاملی از اصطلاحات مورد بحث در کتاب، آمده است.

جلد اول فرهنگ نوربخش، نکات مهم اصطلاحات صوفیه در باره اندام های تمثیلی محبوب، می و میخانه و مجالس بزم و

لطافت خاصی به شعر می‌داده و این کار موجب رونق اشعار عاشقان مجازی بوده است، صوفیان از این راه توانسته اند اشعار لطیف و پر معنای توحیدی خود را در قالب اندام معشوق بهتر و زیباتر ارائه دهند.

۲- برای دریافت بهتر صوفیان از صفات و قدرت های حق این استعارات آسان تر در ذهن می ماند و عمیق تر بر دل می نشیند به مضمون:

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران  
از این راه بهتر می توانسته اند به ایماء و اشارات حالات خود را به دیگران نشان دهند و بگویند.

۳- برای این که اسرار سیر و سلوک آنان در دهان نامحرم نیفتد و فقط اهل حال از آن بهره گیرند، این روش از نظر خواص صوفیان پسندیده تر افتاده است.

علاوه بر اصطلاحات مربوط به اندام های تمثیلی محبوب، از جمله مظاهر مجازی که مورد استقبال همه شعرای صوفی مشرب قرار گرفته، استفاده از کلمات می و میخانه و معشوق و عاشق و عشق است. چنانکه به لحاظ کثرت استفاده از این اصطلاحات، اغلب مردم از خود می پرسند آیا واقعاً صوفیان می گساری می کرده اند؟ یا اگر می نمی زده و مست هم نبوده اند چه اصراری در به کار بردن این کلمات داشته اند؟

باید دانست پیش از اسلام، یهودی و مسیحی و زرتشتی همه شراب می خوردند و تا حدی شراب خوردن جزو رسوم مذهبی آنان بوده است. مردمی که سالها به این مایع سُکرآور عادت داشتند و به آن دل بسته بودند، نتوانستند آن را یک باره فراموش کنند.

گروهی از شعرای مسلمان و غیر مسلمان هم در نهان و عیان به میگساری ادامه دادند و دستور اسلام را نادیده گرفتند. اینان در اشعار خود از باده و مستی سخن می گفتند و اشعار آنها مورد توجه عموم مسلمانان قرار می گرفت. مسلمین بر اثر کشش ذهنی که به باده داشتند نه تنها این گونه سخنان را منع نکردند بلکه مورد تمجید و تحسین آنان واقع شد و از خواندن آن اشعار در مجالس بزم و سرور خود، حالی پیدا می کردند. بدین ترتیب اشعاری که کمتر از می و مستی در آنها سخن می رفت بازاری نداشت و مردم رغبت چندانی در خواندن آنها از خود نشان نمی دادند.

اکثر صوفیان شاعر و مسلمان اگر چه از خوردن باده پرهیز می کردند، اما به دلایل زیر باز هم در اشعار خودشان از باده و باده پرستی سخن می گفتند:

۱- برای این که اشعار آنان مورد توجه خوانندگان قرار گیرد.  
۲- کشش ذهنی که خود نسبت به باده نوشی داشتند.  
۳- باده انگوری در ذهن آنها شکل تعالی به خود گرفته و به صورت می الهی درآمد، نشأه یاد حق را باده شمردند و خدا را ساقی گرفتند و در میخانه توحید بزم میگساری آراستند و مردم را به این می خواری دعوت کردند و این حدیث معروف را هم برای صحت مدعای خودشان، یا یافتند و یا بافتند.

ان لله تبارک و تعالی شراباً لا ولیائهُ اذا شربوا سکروا، و اذا سکروا طربوا، و اذا طربوا طابوا، و اذا طابوا ذابوا، و اذا ذابوا خلصوا، و اذا خلصوا وصلوا، و اذا وصلوا اتصلوا، و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم. (جلد ۲ احادیث نبوی از مولف)

یعنی خدای تبارک و تعالی را شرابی است برای دوستانش که چون بیاشامند مست شوند و چون مست شوند در طرب افتند و چون در طرب افتند پاک شوند و چون پاک شوند آب شوند و چون آب شوند خالص شوند و چون خالص گردند واصل شوند و به حق اتصال یابند و چون به حق اتصال یابند میان آنها و محبوبشان تفاوتی نیست.

بدین ترتیب بود که کلمات می و معشوق و ساغر و ساقی در اشعار صوفیه راه پیدا کرد و معنی سمبولیک به خود گرفت. به ویژه واکنش سخت صوفیان در قبال تعصب خشک فقیه نماها این گرایش را شدیدتر هم ساخت.

**جلد اول فرهنگ نوربخش**، بعد از مقدمه به اصطلاحات صوفیه در باره اندامهای تمثیلی و واژه های وابسته می پردازد نظیر: ابرو، آغوش، بازو، بالا، بناگوش، بصر، بر، پای، پیشانی، جبین، جعد، جسد، چشم، چهره، خال، خط، دست، دندان، دهان، دیده، دوش، ذفن، رخ، زلف، زنخدان، سینه، ساق، ساعد، شمایل، شکل، صورت، طره، طلعت، عین، غیغب، فرق، قد، قدم، قامت، گیسو، گوش، گریبان، گردن، گلو، کمر، لب، لسان، لقا، مژه، موی، میان، و وجه. پس از آن سخن در زمینه می، میخانه، بزم، سماع و واژه های وابسته از جمله ساغر، خم، صراحی، جرعه، می، دُرد و صاف، ساقی، باده فروش، خراباتی، کباب، نقل، شمع، چنگ، مطرب، ترانه، حلقه، قوال، پای کوفتن، عیش، رقص، سماع، خرابات، دیوانگی، بیهوشی، مست، غلیان، عربده و خمار است.

لازم به یادآوری است که در این نوشته عنوان همه اصطلاحات و واژه های وابسته به آنها نیامده و بیشترشان حذف



**جلد دوم فرهنگ نوربخش**، حاوی تعدادی دیگر از تعبیرات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی درباره واژه های متداول در ادیان مختلف همچنین گل و گیاه، رنگ و بازی، مکان فرشی و عرشی، زمان فرشی و عرشی، سنگها و فلزات و بالاخره اسامی پرندگان، خزندگان و دیگر جانداران با واژه های وابسته به آنهاست که گزیده چند مورد از این تعبیرات را برای نمونه نقل می کنیم:

**آتشکده**، در اصطلاح صوفیه دل صوفی است که پیوسته در آتش سودای حق در سوز و گداز است. بنا به گفته حافظ:

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

**غنچه**، پرده صفات و دل را نامند. به گفته صائب تبریزی:

مشکل گشاست غنچه دل های عاشقان

جا در دل نسیم چمن می کنیم ما

**سپیدی**، یکرنگی است و به توجه تام یابند و قطع ما سوی.

(لمعات عراقی) یکرنگی وحدت است فاما در مرتبه روحی که صفای کامل حاصل شود و حقیقت وحدت این رنگ نماید. (مرآت عشاق)

**شب**، عالم غیب را گویند و بر عالم جبروت نیز اطلاق کنند و

این عالم خطی است ممتد میان وجود و عدم و بعضی گویند که میان عالم خلق و امر و بعضی میان عالم عبودیت و ربوبیت است. (لمعات عراقی) حافظ اشاره به این مطلب دارد که گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها

**هدهد**، مرد کامل و راهنمای راهدان که طیور (سالکان)

طریقت را به سرمزل سیمرغ حقیقت رهبری کند، به قول عطار:

مرحبا ای هدهد هادی شده در حقیقت پیک هر رهبر شده

**غرقه**، سالکی را گویند که از طغیان طوفان افسردگی که از چاه

طبیعت برآمده و عرصه وجود را کوفته باشد، به مهلکه و اضطراب افتاده. به قول حافظ:

بازگویم نه در این واقعه حافظ تنهاست

غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

**جلد سوم فرهنگ نوربخش**، به اصطلاحات و تعبیراتی در

زمینه حجاب ظاهری و باطنی و انواع پوشاک، کشورداری، اقتصاد و تجارت، پزشکی و بهداشت و مرگ و حیات و بالاخره عنوان ها و لقب های متداول میان صوفیان اختصاص دارد و در پایان همانند سایر جلدها فهرست کاملی از اصطلاحات همراه با فهرست منابع

شده است. برای نمونه در مورد اندام نظیر زلف گونه های مختلفی عنوان شده. از آن جمله: سر زلف، کمند زلف، نقاب زلف، زنجیر زلف، حلقه زلف، تاب زلف، پیچ زلف و نظایر آن که برای هریک از آنها تعبیر و راز و رمزی میان صوفیان بوده و هست که به استعاره از آنها یاد شده است. مولف برای بیان استعاره مورد نظر صوفیان، از همه منابع تاریخی و در خور توجه و آثار شاعران و نویسندگان و عارفان و محققان بزرگی که آثارشان در دسترس و میسر بوده استفاده کرده که برای نمونه دو سه مورد از تعبیرات را نقل می کنیم.

**چشم نرگس**، ستر احوال و کمالات را گویند و علو مرتبه سالک را، چه از خود که مردم او را دانند که ولی است ولیکن خود نداند و چه خود ولایت خود را داند ولیکن او را نداند. و این دو قدم از یک جنس است. (عراقی) چشم نرگس عبارت از ستر مراتب عالیه است که اهل کمال پنهان دارند و جز خدا را از آن اطلاع نباشد. (کشاف اصطلاحات الفنون) نقل قول از عطار:

نرگس دستانگزش چشم دل از جمله بست

هر چه کند چشم او گر برد جان خوش است

چشم نرگس ستر احوال است و مقامات و علو مرتبت عارف را گویند تا حال او به مردم معلوم نشود. اما خود به خود عارف به حال و مرتبه خود باشد و این نشئه مناسب طور ملامیه و افراد رجال غیب بود. (مرآت عشاق)

**سماع**، حال خاصی است که بر اثر آوازی خوش یا نغمه ای دلکش صوفی را دست می دهد. در این حال بعضی حرکات ناخودآگاه از وی سر می زند و ممکن است هر بیننده ای آن را رقص پندارد. این گونه بوده است سماع غیر ارادی یا سماع راست که مولوی رومی درباره اش می فرماید:

بر سماع راست هر تن چیر نیست

طعمه هر مرغکی انجیر نیست

**رسوایی**، ربودگی دل را گویند نزد ظهور تجلی بر وجهی که عارف از ضبط احوال ظاهری خود زاهد ماند. (مرآت عشاق)

عشق را سر برهنه باید کرد بر سر چارسوی رسوایی  
(عطار نیشابوری)

ای دل تو بدین مفلسی و رسوایی

انصاف بده که عشق را چون شای

(دیوان شمس)

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانانه شد

**مشاهده**، نزد اهل سلوک رؤیت حق است به چشم دل بدون شبهه ای که گویی به چشم آن را می نگرد. (کشاف اصطلاحات الفنون) عیان حق است بصر روح را تا جمال او در منزل حضور ببیند. (اصطلاحات شرح شطحیات روزبهان) به قول سعدی:

کس بار مشاهدت نچیند تا تخم مجاهدت نکارد

**سروش**، به معنای ملک و فرشته ای است که پیام آور خدا و حامل وحی باشد که به عربی همان جبریل است. به گفته حافظ:

در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است

هشدار و گوش دل به پیام سروش کن

**جلد پنجم فرهنگ نوربخش**، از اصطلاحات صوفیان در باره شعور و خیال و عزم و فکر و فراست، عقل و نفس و قلب و روح و سرّ، علم و معرفت و در پایان حالات و مقامات و واژه های وابسته به آنها سخن دارد که گزیده چند مورد آن را می آوریم.

**ذکر**، در اصطلاح صوفیه یاد حق را گویند، خواه به زبان و خواه به دل. شاهد مثال این بیت حافظ آمده است:

چون ذکر تو شد ناظر، چه باک ز بی باکی

چون ذکر تو شد حاضر چه بیم ز نسیان ها

**اقبال**، در اصطلاح صوفیان دو وجه دارد. یکی اقبال صوفی به حق و دیگری اقبال حق به صوفی. نقل قول حافظ:

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله

نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم

**حیاء**، در اصطلاح صوفیه آن است که در برابر عظمت هستی مطلق خود را به چیزی نشماری و ادعای هستی نکنی. حیاء باز داشتن از گستاخی است. (آداب المریدین) حیاء خواست نابودی خود به هنگام رؤیت جمال ازل است. (مشرّب الارواح). نقل قول سنائی:

با حیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو

هر که روشن دیده تر شد بیشتر دارد حیاء

**خوف**، به معنای بیم از آینده است و گفته اند: خوف نالم دل و سوختن آن به سبب توقع مکروهی در آینده است. قوله تعالی: **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون**. (۶۲/۱۰) یعنی آگاه باش دوستان خدا خوف ندارند و اندوهگین نمی باشند.

**جلد ششم فرهنگ نوربخش**، آخرین مجلد - جلد های ۱۱ و

آمده است. برای نمونه از هر بخش گزیده موردی را نقل می کنیم: **پلاس**، لباس پشمینه ای ضخیم که درویشان می پوشیدند و جامه ای کم بها بود. ابوالحسن خرقانی گوید: پلاس داران بسیارند، راستی دل می باید، جامه چه سود کند؟ که اگر به پلاس داشتن و جو خوردن مرد توانستی گشتن، خران بایستی که مرد بودندی که همه پلاس دارند و جو خورند. (تذکره الاولیاء عطار)

**کلاه فقر**، کلاهی بوده که بزرگان مشایخ طریق به سر داشتند و بدین وسیله از دیگر صوفیان ممتاز بودند. این کلاه نیز در برابر کلاه خسروی و تاج شاهی بوده است. به گفته حافظ:

به جبر خاطر ما گوش کاین کلاه نمد

بسی شکست که بر افسر شهی آورد

**بیکاری**، اشتغال دل را گویند به امور حسیه دنیوی و تهیه اسباب لذات حسّی. و در «مرآت عشاق» چنین آمده است:

کار دنیا چیست بیکاری همه چیست بیکاری گرفتاری همه

**موت**، صفت و جودی است که ضد حیات آفریده شده است.

در اصطلاح اهل حق ریشه کردن هوای نفس است. پس هر که از هوای خود بمیرد به ارشاد حق زنده می شود. (تعریفات جرجانی) عارف گفت: موت نفس در مقام خوف و موت عقل در مقام اجلال و موت روح در رویت قدم و این موت در حقیقت حیات است. خدای تعالی فرمود: **بل احياء عند ربهم**. (مشرّب الارواح روزبهان)

**عارف**، شناسای حق را گویند به طریق کشف و شهود نه از راه عقل و استدلال. به مدد وجدان و حال نه قیل و قال. عارف صاحب نظری بود که الله تعالی او را بینا گرداند به ذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت از او دیده بود، چنان که گفته اند: عارفان از دیده هایشان سخن می گویند و عاقلان از شنیده هایشان. (رسائل شاه نعمت الله ولی و اصطلاحات صوفیه)

**جلد چهارم فرهنگ نوربخش**، - جلد های ۷ و ۸ سابق -

حاوی اصطلاحات و تعبیراتی درباره خلوت و ریاضت و مجاهده، واقعه و رؤیت و مشاهده، انواع بندگان حق، اسامی سلسله های صوفیه و وارد و خاطر والهام و وحی و ندا و خطاب و واژه های وابسته به آنهاست که گزیده ای از هر بخش نقل می شود:

**خلوت نشین**، بعضی از صوفیه خلوت را بر معاشرت با خلق

ترجیح می دادند و بیشتر عمر را در گوشه گیری به سر می بردند و آنان را خلوت نشین یا خلوت گزیده می گفتند.

در پایان جلد ششم فرهنگ نوربخش، فهرست کاملی هم از مراجع مورد استفاده مؤلف آمده که حاوی اسامی ۸۰ اثر معروف فارسی و عربی است که بعضی آنها خود شامل ده ها جلد است. مؤلف طی سالیان دراز از این همه آثار بهره گرفته و با تسلط و اطلاعاتی که به شخصه در زمینه تصوف نظری و عملی داشته و با بسیاری از تعبیرات از پیش آشنا بوده، آن همه را تلفیق و گرد آورده و نظر خود را هم گاه به صراحت و گاه در حاشیه بر آن افزوده است و از این همه فرهنگی پدید آورده که روشنگر نکات تازه ای در هر زمینه است و به طور یقین اهل تحقیق را به کار می آید.

\*\*\*

### حکایت ابایزید بسطامی و سگ

اغلب ابایزید - رحمة الله علیه - به حج پیاده رفتی، و هفتاد حج کرده بود. روزی دید که خلق در راه حج از بهر آب سخت در مانده اند و هلاک می شوند. سگی دید نزدیک آن آب چاه که حاجیان بر سر آن آب چاه انبوه شده بودند و مضایقه می کردند. آن سگ در ابایزید نظر می کرد، الهام آمد که برای این سگ آب حاصل کن. منادی کرد که: که می خرد حجی مقبول به شربتی آب؟ هیچ کس التفات نکرد، بر می افزود پنج حج پیاده مقبول و شش و هفت تا به هفتاد حج رسید. یکی آواز داد که من بدهم. در خاطر ابایزید بگشت که زهی من که جهت سگی هفتاد حج پیاده به شربتی آب فروختم. چون آب را در تغار کرد و پیش سگ نهاد، سگ روی بگردانید. ابایزید در روی افتاد و توبه کرد، ندا آمد که چندین با خود گویی: این کردم و آن کردم جهت حق، می بینی که سگی قبول نمی کند! فریاد بر آورد که توبه کردم، دگر نیندیشم. در حال سگ سر در آب نهاد و خوردن گرفت.

— از کتاب مناقب العارفين تأليف افلاکی

۱۲ - که سال جاری در لندن انتشار یافته یک بخش است و حاوی اصطلاحات صوفیه در باره حال و مقام ها و واژه های وابسته به آنها که چند مورد آن را نقل می کنیم:

**اختیار**، یا برگزیدن اشاره ای است به آنچه حق برای بنده اختیار می کند و این به سبب عنایت حق به اوست تا این که اختیارش به اختیار حق باشد، نه به اختیار نفس. یحیی بن معاذ گفت: مادامی که بنده در مقام شناختن و عرفان است او را می گوید: اختیار مکن زیرا که تو در اختیار خود امین نیستی، تا این که به حقیقت عارف شود. چون عارف شود او را می گوید: اگر می خواهی اختیار کن و اگر می خواهی اختیار مکن. زیرا تو هر چه اختیار کنی با اختیار ما کرده ای و اگر ترک اختیار خود کنی به اختیار ما ترک کرده ای زیرا به ماست آن چه را که اختیار یا ترک می کنی. (اللمع)

**میراث**، از مقامات واصلان است و حق نور مشاهده خود را در وجه واصلان به میراث نهاده و به این میراث آنان را به ولایت و انصاف و قدرت در آنچه می خواهند، وارث خود قرار داده است. خدای تعالی می فرماید: **اولئک هم الوارثون** یعنی نعمت های مشاهده او را به ارث بردند و آنان در آن جاویدانند. عارف گفت: میراث لباس ربوبیت بر عبودیت است. (مشرب الارواح روزبهان)

**وصال**، به کسر نزد سالکان مرادف وصل به ضم و اتصال است. گفته اند: اتصال بریدن از ماسوای حق است و مراد از آن اتصال ذات به ذات نیست زیرا اتصال بین دو جسم می باشد و این توهم در باره حق تعالی کفر است. از این رو پیامبر فرمود: اتصال به حق بر اندازه انفصال از خلق است. (کشاف اصطلاحات الفنون)

**مقام روح**، در نظر کردن به عکس لطف خود است به جمال صورت تا او را در لباس مخلوقی ببوشاند برای قبول نقوش خاتم ملک قدرت. خدای تعالی فرمود: **فکسونا العظام لحمنا**. (مشرب الارواح روزبهان)

**فرهنگ نوربخش**، در آخرین جلد مانند سایر مجلدات دارای یک فهرست کامل از ۴۱۹ واژه و تعبیرات آن است که در این مجلد آمده و به طور کلی می توان گفت بیش از ۲۵۰۰ واژه در ۶ مجلد از فرهنگی که تا کنون انتشار یافته، تعبیر شده است. بقیه واژه های ۲ تا ۳ مجلد آینده نیز حاوی اصطلاحات و تعبیرات مربوط به واژه هایی است که در ۵ تا ۶ جلد تنظیم شده و امید می رود تا پایان سال جاری و سال آینده انتشار یابد.